





خط بماند یادگار

(زندگی نامه ۳۸ تن از شهدای زن استان گلستان)

نویسنده: مریم یوسفی پور



اداره کل حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس استان گلستان

۱۴۰۲



سرشناسه: یوسفی‌پور، مریم، ۱۳۶۴.
عنوان و نام پدیدآورنده: خط بماند یادگار (زندگی نامه ۳۸ تن از شهدای زن استان گلستان)؛
نویسنده: مریم یوسفی‌پور؛ واپیشگر نهایی: عاطفه محضری.
مشخصات نشر: گرگان؛ نورالشهدا، ۱۴۰۲.
ناشر همکار: شهدای نینوا، ۱۴۰۲.
مشخصات ظاهری: ۱۰۸ ص؛ ۱۴×۲۱ س.م.
شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۵۵۸۹-۲۱-۶
وضعیت فهرست‌نویسی: فیا
موضوع: (زندگی نامه ۳۸ تن از شهدای زن استان گلستان)
شناسه افزوده: اداره کل حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس استان گلستان
شناسه افزوده: سازمان بسیج جامعه زنان استان گلستان
رده‌بندی کنگره: BP262/2
رده‌بندی دیویی: ۲۹۷/۷۶۱
شماره کتابشناسی ملی: ۹۵۶۹۷۸۲

خط بماند یادگار

(زندگی نامه ۳۸ تن از شهدای زن استان گلستان)

نویسنده: مریم یوسفی‌پور

واپیشگر نهایی: عاطفه محضری

طراح جلد: محمد اسماعیلی

ناشر: نورالشهدا

ناشر همکار: شهدای نینوا

مشخصات ظاهری: ۱۰۸ صفحه

قطع: رقعی | شمارگان: ۵۰۰ جلد | نوبت چاپ: اول - ۱۴۰۲

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۵۵۸۹-۲۱-۶

قیمت: ۴۰۰۰۰ ریال

این کتاب با همکاری سازمان بسیج جامعه زنان استان به چاپ رسیده است.
کلیه حقوق این اثر برای اداره کل حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس استان گلستان محفوظ است.

نشانی: استان گلستان-بلوار ناهارخوران- تپه نورالشهداء

اداره کل حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس استان گلستان

شماره تماس: ۰۱۷۳۱۸۴۲۰۰ | پست الکترونیکی: info@nooralshohada.ir



فهرست

۷	مقدمه.....
۱۱	شهدای ترور و انقلاب اسلامی.....
۱۲	شهیده مهناز صحرانورد / شهید بتول نوعی باهوش.....
۱۵	شهیده شهربانو نجاتی.....
۲۰	شهیده فاطمه ابراهیمی.....
۲۲	شهیده منیژه اهری زاده.....
۲۴	شهیده طیبه صداقت.....
۲۶	شهیده نرگس قصابان.....
۲۸	شهیده صدیقه پروانه.....
۳۱	شهدای مکه سال ۱۳۶۶.....
۳۱	شهیده حاجیه معصومه عرب بالا جلینی.....
۳۳	شهیده زیبا شریعتی.....
۳۵	شهید کربلا سال ۱۳۹۲.....
۳۵	شهیده نرگس هراتی نژاد.....
۳۹	شهدای منا سال ۱۳۹۴.....
۴۱	شهیده مرجان نازقلیچی.....
۴۵	شهیده ساراگل شیروانی.....
۴۸	شهیده بایرام سلطان مختوم نژاد.....
۴۹	شهیده شهناز علاقی.....
۵۴	شهیده بی بی عایشه گرگانی.....
۵۷	شهیده تازه گل آزمون.....
۵۹	شهیده آمنه آق.....
۶۱	شهیده حمیده ایازی.....
۶۳	شهیده اغول بی بی اینچه برونی.....
۶۵	شهیده بی بی روشن تکه.....

- ۶۷.....شهیده بایرام بی بی داز.
 ۷۰.....شهیده گزل تورانی
 ۷۲.....شهیده جاجی کریمی
 ۷۴.....شهیده حاجیه خدیجه خرمالی
 ۷۷.....شهیده درسن تقان قزل
 ۸۰.....شهیده جانہ گل قوجق
 ۸۲.....شهیده قربان بی بی دهقان پور اینچه برون
 ۸۴.....شهیده آی جمال ایری
 ۸۶.....شهیده اغول بی بی قورچائی
 ۸۹.....شهیده اراز بی بی محمد آلق
 ۹۱.....شهیده بی بی فاطمه نیاز مرادی
 ۹۴.....شهیده کیک کر
 ۹۶.....شهیده یگن بی بی مقدم اینچه برون
 ۹۹.....**شہدای سانحه سقوط هواپیمای ارمنستان**
 ۹۹.....شهیده زهرا قلی پور اردکانی
 ۱۰۱.....شهیده سارا معززی
 ۱۰۳.....**شہید سلامت**
 ۱۰۳.....شهیده بی بی حلیمہ یلقی
 ۱۰۵.....**شہدای سانحه هواپیمایی اوکراین**
 ۱۰۵.....شهیده آزاده کاوہ
 ۱۰۶.....شهیده پریا مقصودلو

مقدمه

هست کلید در گنج حکیم

«رب ادخلنی مدخل صدق و اخرجنی مخرج صدق»^۱

«مسئله شهدا مسئله بسیار مهمی است و ما هنوز که هنوز است اهمیت کاری را که جوان‌های ما در این دوران طولانی بعد از پیروزی انقلاب تا امروز انجام داده‌اند به خصوص در دو ران دفاع مقدس تقویم واقعی نکرده‌ایم؛ یعنی هنوز آن وزن واقعی این کار را در حفاظت از انقلاب، از نظام، از کشور، از عزت ملی و از آینده و تاریخ مان، شاید حالا هم تشخیص نداده‌ایم اما ابراز هم نکرده‌ایم و نشان نداده‌ایم.» (مقام معظم رهبری ۱۳۹۵/۹/۱۵).

سریر زندگی زنان از دیرباز است که مورد توجه همگان قرار گرفته و بی شک در راس کارها زنان شهید خواهند بود. هنگام تحویل کار شک نداشتیم فایل‌های بسیار درخور اطلاعاتی زیاد پس از این همه زمان می‌باشند و کار به دقایق پایانی نزدیک شد اما همیشه نکات آشکار مغفول می‌مانند و در پس واضح بودن‌شان قربانی می‌گردند. این مهم باید عمیق و زودتر به نتیجه میسر می‌شد اما حال که به

۱. سوره الاسراء. آیه ۸۰.

این بهانه همت‌ها سرجمع شده تا بتوان اثری در خور ارایه کرد باید خوب کوشید تا ماندگار گردد و این نوشته‌های ابتدایی تازه آغاز راه است که از دغدغه داران گذشته باقی مانده و باید در آینده‌های نه چندان دور و دیر تکمیل و کامل گردد. امید که ثبت در رونمایی اجلاسیه آغاز تولدی زیبا نه پایانی زود هنگام برایش باشد. بی شک دغدغه داران حوزه دفاع مقدس آماده و مهیایند باشد که قلم به دستان درست قدم برداند و گام قلم را بهنگام بفشارند. شهدای زن در گلستان به چند بخش تقسیم می‌گردند: «شهدای ترور در زمان انقلاب اسلامی و پس از آن، شهدای حادثه منا، شهدای مکه، شهید کربلا، شهدای سوانح» فرق ندارد که کجا و چگونه مهم این است که خلوصی بوده که نام شان شهید ثبت شده و راهشان شایسته مانده. باید کوشید تا در میان آنها آنچه به زندگی هر کدام مان ارتباط دارد را گلچین کرده و تنعم ببریم. ان شاءالله..

در اندک تغییراتی برخی از افراد با هم به تلاقی می‌رسند و لحظه عروجشان در یک صحنه رقم می‌خورد. آنهایی که نسبت نزدیک فامیلی داشتند را در یک روایت جمع می‌گردد تا تکرار دو واقعه موجب ملال خواننده نگردد. پژوهش میدانی برای این پروژه واجب بوده و نیاز است زیرا در پرونده‌های ساکت عزیزان اطلاعات محدود و کمی وجود دارد. این اثر اندک از باب یادآوری و تجمیع زنان شهیدمان با تکیه بر اسناد اندک و اغلب متن پیشین تدوین گشته اما بناست تکمیل و تدوین اثر اصلی، به زودی در دست اقدام قرار گیرد ان شاءالله.

اطلاعات پراکنده به شکل شبه داستانی هر بار با روایت فردی

نگارش شده البته با وجود شمایل داستانی هیچ اصل و فرع خارج از مصاحبه و اسناد به متن اضافه نشده تنها جهت آرایه روایتی ساده نکات، گونه شبه داستانی پیدا کرده است و راوی‌ها یکی شده‌اند. تمام نکات متن از مدارک مستند موجود (نمونه مصاحبه‌های مکتوب سال‌های ۱۳۸۷ و ۸۸ و اسناد هویتی و تصاویر اسکن شده مدارک و کارت‌های افراد) در حفظ و نشر ارزش‌های دفاع مقدس گلستان می‌باشد. اغلب این فایل‌ها کد و شماره مشخص و واحدی ندارند اما برخی دارای شماره ثبت اداره کل می‌باشند. مصاحبه‌های موجود در تمامی اسناد به صورت دستنوشته و خطی است و صوت و فیلم در اندک مواردی موجود است. سعی شده مطالب فقط با وجود اسناد ثبت گردند و مطالب تایپ شده بدون سند لحاظ نگردیده است.

در باب برخی از شهدای زن گلستان نویسندگان زحمت و تلاش را رهنمون ساختند که در تکمیل اثر بیشتر بهره‌مند خواهیم شد. در بخش شهدای اهل تسنن واقعه منا در همین اندک، از کتاب جناب رسولی راد استفاده شده است.

(به خدا می‌سپارمت، در باره شهید طیبه صداقت، اثر: فاطمه رضایی به اهتمام زینب ترابی ۱۳۹۹)؛ (مرجان دریا، درباره شهید مرجان نازقلیچ لی، اثر: موسی جرجانی ۱۳۹۵)؛ (کعبه بوی بهشت می‌دهد، اثر: اعظم سادات حسینی ۱۳۹۷)؛ (زندگی نامه ۴۹ شهید استان گلستان در حادثه منا، اثر : ولی ...رسولی راد ۱۴۰۰)

مریم یوسفی پور

شهدای ترور و انقلاب اسلامی

نام و نام خانوادگی	نام پدر	تاریخ تولد	تاریخ شهادت	محل شهادت	محل دفن
بتول نوعی باهوش				گرگان	امامزاده عبدالله (ع) گرگان
مهناز صحرائورد	محمد رضا	۶۲/۱/۳۱	۸۷/۱۰/۱۳۱	گرگان	امامزاده عبدالله (ع) گرگان
شهربانو نجاتی	صفرقلی	۳/۸/۳۱	۷۰/۱۰/۷۵۱	گنبد ^۱	امامزاده ابراهیم کردکوی - سرابی (الان شهید مطهری)
صدیقه پروانه	حسین	۷۷/۱۲/۳۱	۱۳۵۷/۹/۵	گرگان - خ ۵ آذر	امامزاده عبدالله (ع) گرگان
طیبه صدافت	عباس	۳۱	۶/۱/۷۵۱	گنبد	امامزاده یحیی بن زید (ع) گنبد
فاطمه ابراهیمی شالقونی	نقی	۱/۸/۷۰۳۱	۳۱/۷/۱۳۵۸	گنبد	امامزاده یحیی بن زید گنبد

امامزاده یحیی بن زید گنبد	گنبد	۱۳۵۸/۹	۱۳۳۳/۷/۳	عبدالمطلب	منیژه اهری زاده
امامزاده عبدالله(ع) گرگان	گرگان	۱۳۵۷/۹/۵	۱۳۰۴/۷/۳	باقر	نرگس قصابان

شهیده مهناز صحرانورد / شهید بتول نوعی باهوش

(از زبان شهیده مهناز و...)

تازه با پسردایی رزمنده‌ام نامزد کرده
بودم. هفتم مهر بود و با خاله‌ها بنای
خرید جهیزیه گذاشتیم. در نهایت، زمان
من و خاله بتول یکی شد. او متولد
۱۳۱۹ و من ۱۳۴۱ بودم یعنی دقیقاً هم
سن و سال فرزندان خاله. هر دو هم
متولد سبزوار.



من که خیلی کوچک بودم به کردستان رفتم و در
هفت سالگی‌ام به گرگان آمدم اما خاله کی کوچ
کرد، یادم نیست. خاله با آقای بیدخوری صاحب سه
پسر و چهار دختر شده بودند. من و خاله هر دو
حواس‌مان جمع واجبات و مستحبات بود و پای ثابت
مراسم اهل بیت (علیه السلام) بودیم.

سر و زبانم شهره بود و حرف حق را نگه نمی‌داشتم؛ البته شاید

این امر محصول خواندن کتب آقای مطهری و دنبال کردن افکار امام خمینی بود. فعالیت‌های اجتماعی من باعث شده بود از مسایل روز سر دربیآورم و برای بقیه توضیح دهم. علاقه وافری به درس خواندن و خواندن مطالب برای روشنگری داشتم.

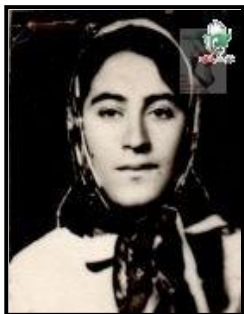
کوچه پس کوچه‌های شهر را با مامان، بابا، دخترخاله، خاله، سعیده و... با ذوق پیمودیم. بخشی از خریده‌ها سنگین شده بودند و بابا و مامان برگشتند. ما برای بقیه خریده‌ها کوچه‌های تنگ نعلبندان را بالا و پایین رفتیم. چند نفر جوان و نوجوان با لباس‌های یک رنگ تجمع کرده و برخی روی موتور سوار بودند. با داد و فریاد می‌خواستند ما هم علیه انقلاب شعار بدهیم. من و خاله دور گرفتیم و تمام توان‌مان را برای دادن شعارهای به حق انقلابی به کار بردیم. در یک لحظه خاله نقش زمین شد و من هم داغی وصف ناپذیری را در پا و زیر شکم احساس کردم؛ فریادهای سعیده و مردم در گوشم پیچید.

خاله بتول که تیر روانه قلبش شده بود و درجا به شهادت رسید. اما مهناز غرق در خون می‌پیچید. با کمک مردم، مهناز و خاله را سوار آمبولانس کردند. من و دخترخاله مهناز با ماشین دیگری به سرعت سمت بیمارستان رفتیم. در آمبولانس که باز شد، سِرْم به دستان مهناز وصل بود اما با ورودش به بیمارستان به دلیل خون زیادی که از او رفته بود، در شادترین روز زندگی اش به شهادت رسید. خاله و خواهرزاده در امام‌زاده گریان آرام و آسمانی آرمیدند.

صفحه سفید حذف نشود

شهیده شهربانو نجاتی

(از زبان مادر شهربانو)



با همسرم صفرقلی چهل روز در کربلا زیارت کردیم. وقتی برگشتیم همه مدام می گفتند: «ملکی خانم ما فکر کردیم گم شدین! چرا خبر ندادین؟ کجا بودین؟» خبر و احوال دادن به این راحتی که نبود باید آشنایی پیدا می شد و پیغام پسغام می دادیم.

دو فرزند داشتیم، یک ماه بعد از برگشت فهمیدم فرزند سومم هم از کربلا هدیه گرفته ام. دخترم در میان دل من آرام بود و حتی با وجود بارهای سنگین گندمی که جابه جا کردم الحمدالله مشکلی برایم رخ نداد. آن زمان ها مدام خواب های زیبا می دیدم اما معنی آنها را متوجه نمی شدم. خواب دیدم مکه رفته ام و فقط قبری در حیاط خانه خدا هست و مقدار کمی در آن آب وجود دارد. خواب دیدم وارد صندوق ضریح امامزاده ابراهیم النگ شده ام و... در نهایت این خواب های زیبا ۱۳۲۹سالی بود که خداوند شهربانو را در همان روستای النگ به ما هدیه داد و اسمش را پدرش از روی نام همسر امام حسین (ع) انتخاب کرد. البته در سجلش سوم مهر ۱۳۳۰ زده شد. درشش سالگی شهربانو را مکتب خانه پیش «سیده خانم» فرستاده بودیم و قرآن خواندن را کامل یاد گرفته بود و ملا هم به او یک جلد کلام ا.. مجید هدیه داد. دختر باهوش و با استعدادی بود. باب نبود دختر برای درس خواندن برود، البته عمویی داشت که دراین زمینه حساس بود و اجازه تحصیل به دخترهای فامیل

نمی‌داد.

شهربانو هم مانند بقیه دخترها در کار منزل و کشاورزی کمک دست‌مان بود. گاهی هم بچه‌ها را نگه می‌داشت ما برای کشاورزی می‌رفتیم. جدیت او زیاد بود و با پیگیری اش شب‌ها کلاس نهضت سوادآموزی پیش مرحوم «آقای علایی» شرکت کرد. از نظر مالی وضع مساعدی نداشتیم و بچه‌ها برای تهیه لوازم مورد نیازشان باید به کار مشغول می‌شدند. مثل یک پسر با پدرش روی زمین کشاورزی کار می‌کرد و با تلاش مدرک پنجم ابتدایی اش را گرفت. در بیمارستان «شیر و خورشید» گنبد کاری پیدا کرد و برای اینکه آنجا استخدام شود شبانه با سختی زیاد تحصیل کرد و موفق شد در آن بیمارستان به عنوان «بهیار» جاگیر شود. ارتباط صمیمی با خواهرانش — حلیمه و فاطمه — داشت و همه حرف و حدیثش با آنها بود. از دو خواهر کوچک‌تر بود و از برادران بزرگ‌تر.

کمترین زمان بیکاری اش هنر دستی درست می‌کرد. هر وقت می‌نوشت و هنری درست می‌کرد با خنده می‌گفت: «خط نویسم خط بماند یادگار / من نمانم خط بماند یادگار». گاهی با همان اندک وسایل به خیاطی، کاموایی و گلدوزی مشغول می‌شد. ابوالقاسم می‌گفت گاهی خانه را قرق می‌کردند و با دخترها به گلدوزی نمی‌نشستند. اسب سواری و دوشیدن شیر را هم خیلی خوب بلد بود. والیبال هم بازی می‌کرد. گاهی هم به منزل خواهرش فاطمه در گرگان می‌رفت. چون مستقل بار آمده بود کمی هم خودرای دیده می‌شد و شخصا کاری که فکر می‌کرد درست است انجام می‌داد.

در جمع سر و زبان دار بود و مرکز صحبت‌ها می‌شد. شاید چون

اغلب اول وقت مسجدها را می‌خواند و سرگل مراسم‌های مسجد بود حرف برای زدن زیاد داشت. با همه این کارها تا نمازش را نمی‌خواند افطار نمی‌کرد. یک بار هم برادرش ناخوش بود و روزه واجب را نگرفت و شهربانو دو روز با برادرش حرف نمی‌زد. هوای خواهر و برادرها را داشت یک بار که حلیمه مریض شد تا به صبح بالای سرش پرستاری می‌کرد. هر بار هم که مجروح‌ها زیاد می‌شدند پیگیر ابوالقاسم برادرش بود که نکند حادثه‌ای برایش رخ دهد چون شهربانو در بیمارستان کار می‌کرد همراه ابوالقاسم با هم زندگی می‌کردند و صمیمی بودند. ابوالقاسم همیشه از نترس بودن و اهل عبادت بودن خواهرش برایم می‌گفت.

ابوالقاسم روز و شب با شهربانو بود و زندگی‌شان با هم آمیخته شده بود. شهربانو خسته و کوفته که از بیمارستان برمی‌گشت زمان اسراحتش را با تظاهرات خیابانی تنظیم می‌کرد و با برادرش به خیابان می‌رفتند. یک بار که ماموران حمله می‌کنند شهربانو پابرنه و وحشت زده دنبال ابوالقاسم در میان هیاهو به سمت ماموران می‌گردد و همین باعث می‌شود همکاران ساواکی اش را شناسایی می‌کند. با غم‌هایش در دردودل خواهر و برادری از ابوالقاسم خواسته بود به موفقیت برسد و بیمارستانی تأسیس کند تا بتواند بیماران را با امنیت و بی‌دغدغه مالی درمان کنند.

موقع درگیری‌ها صاحبخانه‌شان به کمک نیروهای مردمی می‌رود و شهربانو با سرعت پشت بام رفته و گلوله‌های ژسه را با مهارت جاگیر می‌کند و تند تند سلاح‌ها را دست مردان می‌دهد. وقتی نانوایی‌ها بسته بودند به هر سختی آرد تهیه می‌کرد تا دست

رزمنده‌ها نان بدهد. حرفش این بود که اگر بگذارند من فدایی رزمندگان می‌شوم تا راحت‌تر رزم کنند. ابوالقاسم با اینکه کوچک بود اما در کنار شهربانو جسارت و شجاعت در مواقع خطر پیدا کرده بود.

زمان جنگ گنبد درگیری‌ها شدید شده و نیرویی برای عقب آوردن مجروحین نبود، او برای آوردن مجروحین پیش قدم شده بود و صحبت‌ها و خاطرات‌شان را در منزل می‌گفت و واهای برای‌شان گریه می‌کرد. ابوالقاسم می‌گفت موقع شلوغی از دیوارهای خانه به خانه بالا رفته و خودش را به آمبولانس رسانده تا بتواند مجروحان را جمع کند. بعد که شیفت تمام شد چون نگران من بود برگشت و به من با جدیت سپرد که از منزل بیرون نروم. همان دوران فردی از همکاران بیمارستان به خواستگاری آمد. سری به خانه فاطمه در گرگان زده بودم. اما دل‌آشوبه امانم نداد و بی‌خبری از شهربانو کلافه‌ام کرده بود. دو روز از او بی‌خبر بودم و تصمیم گرفتم برگردم النگ. اوایل فروردین ۱۳۵۸ درگیری‌های شدیدی توسط نیروهای منافقین انجام می‌گیرد و روبروی بانک ملی گنبد آمبولانسی در حال عبور بود که از ارتفاع آن را به رگبار می‌بندند و یک نفر گروگان گرفته می‌شود. و آمبولانس در محاصره باقی می‌ماند. شنیدم شهربانو شهید شده اما مطمئن نبودیم برخی می‌گفتند این شهربانو مال علی آباد است. از ابوالقاسم که پرسیدم گفت چند روز پیش موقع شیفت کاری از همان راه پریچ و خم جدید به سمت آمبولانس رفته و هنوز خبری از او ندارد. بعد از سه روز با کمک تانک جنگی خودی آمبولانس به عقب منتقل شد و

پیکر شهربانو هم پشت آمبولانس غرق در خون با چهار گلوله در تنش تحویل بیمارستان گردید. تا ما بیاییم و به خواستگارش فکر کنیم خبر داغ دختر گلم را آوردند. در هشتم فروردین با استقبال زیادی از مردم روستا در گلزار شهدای امامزاده النگ با عنوان اولین شهیده روستا، به خاک سپرده شد و مرا بی شهربانو کرد. پدرش هم از شنیدن ناگهانی خبر از دست دادن دختر، دچار لکنت زبان شده بود.

سال‌ها بعد سفر به خانه خدا قسمتم شد و با حیرت همان صحنه خواب دوران بارداری را در آنجا دیدم.

شهیده فاطمه ابراهیمی

(از زبان سهیلا شکوری -فرزند)



مادرم چه ماهی بود نمی‌دانم اما ششم آذر ۱۳۰۸ در شناسنامه اش زیر سایه پدرش نقی و مادرش مینجی خانم (منیژه) روستای شالقون شهرستان سراب برایش تقدیر شد. ابتدای ولادتم گنبد بودم و مادر خودش تعریف کرد که بعد از هفت سال زندگی با

پدرم شاه محمد مرا از توسل به امام رضا (ع) هدیه می‌گیرد. کمی بزرگ تر که می‌شوم هوای سرد زمستانی از لبه حوض سرخورده و با داخل آب سرد پرت می‌شوم و با سینه پهلوی شدید، دکترها جواب می‌کنند. مادر سه کیلو شکر و دوازده تومن پول نذر حضرت علی اصغر می‌کنند و من احیا می‌شوم. جای جای زندگی مان توسل او به دادمان می‌رسید. هنوز که هنوز نذرش را در محرم ادا می‌کنم. شاید مادر هم چیزی شبیه من بود، در کودکی پدر خود را از دست داد و همراه مادر و تنها برادرش تحت سرپرستی عمویش زندگی کرد. خانواده مادر متعهد و مومن بود. پس از چند سال همراه مادر و دایی به شهرستان گنبد هجرت کردند. بعد از مدتی دایی محمدرضا در شرکت نفت مشغول به کار می‌شود و مادر هم در سن ۱۵ سالگی با پدرم، آقای شکوری ازدواج می‌کند. بعد از هفت سال من هم به آنها می‌پیوندم. مادر عاشق کار بود و از ابتدا مرا به خواندن قرآن و نماز و روزه تشویق می‌کرد. من و او مونس هم شده بودیم و ناهار محل کارش هم به عشق من به خانه می‌آورد و با هم می‌خوردیم. در

نوجوانی ام مثل هر روز ساعت شش بعد از ظهر به حیاط رفتم تا برای درست کردن چایی آب بیاورم. ناگهان صدای اذان تکان دهنده ایدر گوشم پیچید. با فریاد مادرم را صدا زدم. مادر نبود. تا شب با نگرانی در خانه ماندم اما باز مادر نیامد.

یکی از اقوام به سراغم آمد وبا اصرار من را به منزل عمویم برد. شب سختی بود. گفتند مادرت امشب نمی آید و من که تنها مونسم مادر بود با نگرانی شب را به صبح رساندم. صبح که شد به منزل خودمان رفتم اما مادر آنجا هم نبود. مدتی بعد دایی به بهانه اینکه مادرت گمشده شناسنامه و عکس مادر را از من گرفت. راه را تا جلوی بیمارستان رفتیم و وقتی ک رسیدیم دایی گفت مادرت تیر خورده و مابرای عیادت می رویم.

با شنیدن این جمله از حال رفتم. دیگر می دانستم که مادر شهید شده است. بی قرار شدم و مرا به خانه فرستادند و دایی به تنها برای یافتن و تحویل گرفتن پیکر مادر رفت. بالاخره پیکر بی جان مادرم را در سرد خانه آژادشهر یافتیم و چندروز طول کشید تا بتوانیم آنرا دفن کنیم. جسم زیبا و عزیز مادرم روز ۱۴ فروردین ۱۳۵۸ برای همیشه با من خداحافظی کرد.

شهیده منیژه اهری زاده



زندگی عبدالمطلب و خدیجه بعد از شش فرزند در حیات در ۲۳ فروردین سال ۱۳۳۳ با ورود منیژه پر هیاهو تر شد. منیژه هم مانند برخی دختران آن روزگار تا کلاس ششم درس خواند و بعد در کارهای منزل و ... کمک کار خانواده

بود. فیروزه و فاطمه خواهرانش و ناصر برادرش یک اسم داشتند اما جالب بود که هر سه برادر دیگرش دو نامی بودند. قدیر (فریدون)، منصور (منشور)، بهروز (بهلول) و این خانواده را پر از اسم‌های جذاب کرده بود.

هجده ساله بود که کارخانه پوشاک گنبد مشغول به کار شد. در کار دقیق و مقید بود اما فعالیت‌های اجتماعی و سیاسی را دنبال می‌کرد. حضور در راهپیمایی‌ها و صحبت‌های بی‌پرده او علیه رژیم پهلوی موقعیت شغلی‌اش را به خطر انداخت اما عقب نشست.

هنگام ورود امام به ایران منیژه از مردم با شکلات و شیرینی پذیرایی کرد و این حرکت از چشمان تیزبین منافقین دور نماند. در سال ۱۳۵۸ در جنگ داخلی شهر گنبد توسط منافقین ضد انقلاب، امنیت شهر به خطر افتاده بود. تلاش خود را جهت تشویق همکاران و عدم تعطیلی کارخانه کرد تا مبادا تعطیلی کارخانه ضربه‌ای به انقلاب باشد.

در جنگ گنبد ضد انقلاب خانه به خانه یورش می‌برد و فعالیت‌های اجتماعی منیژه پنهانی نبود. زمان وضو گرفتن برای نماز ظهر به منزل او حمله کرده او را به شهادت رساندند. دلیل محاصره خیابان‌ها پیکر این شهید دیرتر به خاک سپرده شد و ایشان اولین شهید زن گنبد اعلام شده است.

شهیده طیه صداقت



طیه در سال ۱۳۲۴ در خانواده ای مذهبی در شهرستان سراب آذربایجان شرقی دیده به جهان گشود. فرزند پنجم خانواده بود دوران ابتدایی خود را در سراب به پایان رساند اما به دلیل شرایط نا مناسب آن زمان با وجود علاقه وافر به ادامه

تحصیل نتوانست تحصیلات خود را ادامه دهد در سال ۱۳۴۰ ازدواج کرد و به همراه او جهت یافتن کار مناسب به شهر گنبد مهاجرت کرد در سال ۱۳۵۸ در موقع شهادت صاحب پنج فرزند بودند که بزرگترین آنها ۱۴ ساله و کوچکترین فرزندش ۴ سال داشت از نظر اخلاقی ایشان بسیار مهربان، شجاع و عاشق امام بودند و همیشه عکس‌های ایشان را تکثیر می‌کرد و در بین اقوام از ایشان تعریف می‌کرد- بچه‌ها را تشویق به داشتن حجاب می‌کرد- مطیع همسر خود بودند و به همه احترام می‌گذاشتند- دارای هنر بافندگی و خیاطی بودند و با این کارها کمک خرج خانواده بودند.

گوشه‌ای از خاطرات شهیده از زبان دخترش زهرا این گونه بیان شده است:

روز جمعه‌ای که آسمان ابری بود و نم نم باران می‌بارید. ساعت ۱۱ صبح بود و مادر در حال دوختن لباس، ناگهان صدای شلیک گلوله از خیابان به گوش رسید و آرامش خانه را به هم زد همه به طرف در رفتیم، گروهی از چماق به داستان و عمال شاه ملعون را دیدیم که عکس شاه را در دست گرفته و به طرفداری از شاه شعار می‌دادند

مادر با دیدن آنها زبان به نفرین گشود و در را بست ما را به اتاق برد و خودش به همراه مادر بزرگ در حیاط ماندند مهاجمان به زور در را باز کردند و وارد حیاط شدند و مادر با پرتاب آجر از آنها می‌خواست تا از خانه بیرون بروند.

بعد از مدتی صدای گلوله‌هایی به گوش رسید. وقتی ما به حیاط آمدیم با بدن بی‌جان مادر باردار خود رو به رو شدیم که بی‌هوش شده بود و این آخرین دیدار ما از مادر بود و بعد از رساندن او به بیمارستان شهدای گنبد در همان شب ۲۰ بهمن ۵۸ به شهادت رسید و در امام زاده عبدالله به خاک سپرده شد.

در ادامه لازم به ذکر است که بگوییم همسر طیبه نیز در خیابان بهار شهدای گنبد در ۵۸/۱/۶ دقیقاً ۴۵ روز بعد از شهادت شهیده، در حال دفاع از اسلام با اصابت گلوله به قلب پاکش شربت شهادت را نوشید و روحش به دیار یار شتافت.

شهیده نرگس قصابان



نرگس در سال ۱۳۰۸ در روستای امام شهر از توابع شاهرود در خانواده‌ای مذهبی و متدین متولد شد پدرش کشاورز و مادرش خانه‌دار بود دین و تقوا از همان آغاز در وجودش شروع به رشد کرد ارتباط بسیار صمیمی با خانواده و آشنایان داشت و بسیار

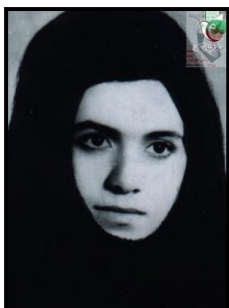
آرام و مظلوم بود و به دلایلی تحصیلات نداشت و پس از مدتی به گرگان مهاجرت می‌کنند و پس از سپری شدن دوران نوجوانی با مرد مورد علاقه‌اش ازدواج می‌کنند و حاصل این ازدواج دو فرزند دختر و یک فرزند پسر می‌باشد به بیان همسرش شرکت در تظاهرات و سخنرانی‌ها را یکی از وظایف مهم خود می‌دانست، عاشق انقلاب و امام بود و در مراسمات شرکت فعال داشت و بعد از نماز برای تمام مسئولین و نیازمندان دعا می‌کرد و دوست داشت به دیگران کمک کند و هر چه از دستش بر می‌آمد در امور خیریه انجام می‌داد و اوقاتش را با گلدوزی و خیاطی پر می‌کرد.

همسرش همچنین در مورد خصوصیات اخلاقی می‌گوید: «متواضع بود و ایمان به خدا داشت و نسبت به ما دلسوز و مهربان بود و از نظر خانه‌داری بسیار فعال و پر کار بود و همیشه به من سفارش می‌کرد که به افراد محتاج کمک کنم.

همزمان با اوج درگیری مردم با دژخیمان شاهنشاهی نرگس نمی‌توانست خود را از مردم جدا کند و در روز ۵ آذر ۵۷ که درگیری شدیدی بین مردم با ماموران شروع شد مزدوران مردم را تعقیب

می‌کنند، عده‌ای به خانه شهیده پناه آورده بودند و موقعی که ایشان درب منزل را باز می‌کنند مورد اصابت گلوله دشمن قرار گرفته و در همان هنگام در تاریخ ۵۷/۹/۵ در اثر اصابت گلوله به شکم به شهادت می‌رسند و پس از تشیع با شکوه در جمع شهدای امامزاده عبدالله گرگان به خاک سپرده شد. ایشان با پیوستن به شهیدان دیگر دین خود را به انقلاب ادا می‌نمایند، و به همسرش توصیه می‌کنند که از رفتن او ناراحت نباشد و راهش را ادامه دهد.

شهیده صدیقه پروانه



صدیقه در سال ۱۳۲۸ در خانواده‌ای کشاورز در گرگان به دنیا آمد دوران کودکی را در دامن خانواده‌ای کاملاً متدین سپری نمود او چهارمین فرزند خانواده بود و به دلیل ارادت خاص خانواده‌اش به حضرت زهرا(س) اسم او را صدیقه انتخاب نمودند ایشان در سن

۷ سالگی وارد دبستان رشدیه گرگان شد تا سال سوم دبیرستان در زادگاه خود در مدرسه پروین اعتصامی تحصیل کرد ولی به دلیل مهاجرت خواهر دومش که شوهرش کارمند راه آهن بود برای تحصیل همراه آنها به تبریز رفت و دوره دبیرستان را به اتمام رساند طبق بیان برادرش صدیقه معتقد و پایبند به مذهب بود تمام خانواده از بچگی تحت تربیت آقای سید ابوالقاسم بهشتی (پدر محمد زمان پیش نماز مسجد امام حسن عسکری مشهد) که هفته‌ای یکبار برای آموزش مسائل دینی و قرآن به منزل ایشان می‌رفتند قرار داشتند.

صدیقه به انقلاب ورهبری آن عشق می‌ورزید و در مراسم‌های عبادی، سیاسی شرکت فعال داشت و گاهی در خلوت خود نوحه سرایی می‌کرد و می‌گریست. در سال ۱۳۵۳ در مراسمی ساده ازدواج کرد.

صدیقه فردی متواضع و مومن، اهل نماز و روزه و مهربان و عاقل بود همیشه دست و دل باز بود و برای مال دنیا هرگز ارزشی قائل نبود و همیشه می‌گفت که دنیا دو روزه، یک روزش در خوابیم و روز

دیگر را باید خوب زندگی کنیم، دنیا ارزشی ندارد برای مادیات
همدیگر را نرنجانید.

ایشان حضرت امام خمینی را به عنوان یک مرجع و رهبر کبیر
انقلاب اسلامی معرفی می کردند و دیگران را تشویق به این
می کردند که از اوامر اطاعت کرده و او را جانشین بر حق حضرت
مهدی (عج) می دانستند و می گفتند که نباید زیر سلطه اجنبی
باشیم و باید بر علیه آنها قیام کنیم تا کشوری مستقل و آزاد داشته
باشیم.

صبح ۵ آذر ۵۷ صدیقه با چند نفر دیگر در حال رفتن به منزل
یکی از دوستانشان که می خواست از مکه بیاید در مسیر امام زاده
عبدالله بر اثر اصابت گلوله مزدوران به قلب و دستش به درجه
شهادت نائل آمد و به لقاءالله پیوست.

شهادای مکه سال ۱۳۶۶

نام و نام خانوادگی	نام پدر	تاریخ تولد	تاریخ شهادت	محل دفن
معصومه عرب بالا جلینی	ملک محمد	۱۳۰۵/۵/۲۵	۱۳۶۶/۵/۹	جلین گلزار شهدا
زیبا شریعتی	علی اصغر	۱۲۹۸	۱۳۶۶	علی آباد

شهیده حاجیه معصومه عرب بالا جلینی



معصومه در سال ۱۳۰۵ در روستای
جلین در خانواده‌ای مذهبی به دنیا آمد و
در همان روستا رشد و نمو کرد.

از نظر اخلاقی زنی بسیار مهربان و
دلسوز بودند، عبادتش در اولویت بود،
ارادت خاصی به حضرت فاطمه (س)

داشتند و به عنوان خادم و متولی در فاطمیه خدمت می‌کرد، با
متانت و تبسم برخورد می‌کردند و روحیه قوی داشتند، به
کار کشاورزی علاقمند بودند، در زندگی عدالت را رعایت می‌کرد
دارای شم سیاسی بالا وارث خود را وقف فقرا کرد و مخفیانه به
نیازمندان کمک می‌کرد و در نگهداری اموال بیت المال دقت زیادی
داشت. همیشه به فرزندان توصیه می‌کردند که به فقرا کمک کنید و
به نماز اول وقت اهمیت بدهید و راه امام را ادامه بدهید، با مشکلات
به خوبی و با صبر و حوصله برخورد کنید و به خدا توکل کنید، قرآن

را بیاموزید، به تفریح سالم پردازید و در انتخاب دوست دقت کنید، هیچ وقت راه شهدا را ترک نکنید و پشتیبان خانواده شهدا باشید و به آنها رسیدگی کنید.

ایشان به عنوان یک بسیجی در پایگاه بسیج شرکت می‌کرد و دیگران را نیز به این کار تشویق می‌کرد در زمان جنگ نیز مسئول پشتیبانی بوده و وسایل ضروری و کمک‌های مردمی را مرتب و برای رزمندگان می‌فرستادند. ایشان در زمینه نمازهای جماعت و جمعه پیش قدم بود و در نماز جمعه گرگان شرکت می‌کرد.

شهیده دارای هفت فرزند (شش دختر و یک پسر) که تنها پسر ایشان نیز بعد از شهادت مادر در شهر باختران (کرمانشاه) به شهادت رسید.

این شهیده والامقام جهت انجام مراسم حج تمتع در سال ۶۶ به خانه خدا در مکه معظمه اعزام می‌شوند که در حین انجام مراسم برأت از مشرکین در خانه خدا از ناحیه سر مورد ضرب و جرح ایادی سرسپرده آل سعود قرار گرفته و به درجه رفیع شهادت نائل آمدند.

شهیده زیبا شریعتی



زیبا شریعتی در سال ۱۲۹۸ در دهستان قلعه نو شهرستان علی آباد در خانواده مذهبی به دنیا آمد بعد از پیروزی انقلاب اسلامی و شروع جنگ تحمیلی همانند بسیاری از زنان در مساجد و در پشت جبهه پشتیبان رزمندگان اسلام بودند، ایشان

علاقه بسیاری به رفتن به جبهه داشتند و همیشه می گفتند کاش به جبهه میرفتم شاید شهادت نصیبم شود. شهیده دارای چهار فرزند دختر و یک پسر می باشند که دو تا از فرزندان دخترش مادر شهید می باشند.

ایشان فردی مهربان، با همسایگان برخورد مناسب و تعامل بسیار داشتند و صداقت در رفتار و گفتار ایشان نمایان بود. سال ۱۳۶۶ برای حج ثبت نام کردند و در همان سال همراه فرزندش زهرا به مکه مشرف شدند.

شهیده شریعتی در راهپیمایی براءت از مشرکین در حالی که جلو دار پرچم براءت از مشرکین بود بر اثر تیراندازی و ضربات باتوم به سرش در خون خود غلتید و به آرزوی دیرینه خود یعنی شهادت رسیدند فرزندان مادر خود را در حالی که تسبیح به گردن داشت به زادگاهش (قلعه نو) انتقال و در همانجا به خاک سپردند.

یکی از اهالی در خواب دیده بودند زمانی که شهیده را دفن کردند عذاب از مردگان آن قبرستان برداشته شده است و چنین سعادت نصیب کسی نمی شود مگر اینکه خداوند به او عطا کرده باشد.

شهید کربلا سال ۱۳۹۲

نام و نام خانوادگی	نام پدر	تاریخ تولد	تاریخ شهادت	محل دفن
نرگس هراتی نژاد		۱۳۴۱	۱۳۹۲	

شهیده نرگس هراتی نژاد



شهیده کربلاییه نرگس هراتی نژاد در سال ۱۳۴۱ در شهر گرگان روستای سرکلایه کفشگیری در خانواده‌ای مذهبی چشم به دنیا گشود و دو خواهر و چهار برادر داشته که وی فرزند آخر خانواده بود. پدرش کشاورز و مادرش خانه‌دار بود. تحصیلات مادرم ابتدایی

بود و به دلیل عدم امکانات و شرایط مساعد نتوانسته به دوران تحصیلات خود خاتمه دهد و وی در دوران نوجوانی خود با عضویت در بسیج روستا و نیز کمک به پدر و مادرش پرداخته و در سن ۱۹ سالگی به عقد پدرم شهید مداح کربلایی فریدون مشوق که وی نیز کارمند جهاد کشاورزی بوده درآمد و حاصل این پیوند ۴ فرزند دختر گردید که فرزند اول متولد ۱۳۶۵ به نام مهری، فرزند دوم متولد ۱۳۶۹ به نام منا، فرزند سوم متولد ۱۳۷۱ بنام عارفه و فرزند آخر متولد ۱۳۷۶ به نام فاطمه می‌باشد. مادرم بسیار مهربان، دلسوز، صبور و بردبار بود و در خانه با دوستان و بستگان با محبت و احترام خاصی برخورد می‌نمود. او خیلی مومن، متدین و با خدا بود که در زمان سختی و دشواری زندگی، امید خود را از دست نمی‌داد

و همیشه و در هر شرایط به خدا توکل می‌کرد و پدرم را نیز دلداری می‌داد. او با حجاب خود به ما می‌آموخته که راه حضرت زهرا (س) را الگو قرار دهیم و حتی در برابر محرمان خود با پوشش مناسب حاضر می‌گردید. اکثر اوقات نماز خود را در مساجد می‌خواند و علاقه خاصی به سفرهای سیاحتی و زیارتی داشته و دائماً اوقات فراغت خود را با قرائت قرآن و نیایش سپری می‌نمود. وی سعی داشته که فرزندان را به بهترین شکل ممکن با توجه به دستورات و راهنمایی‌های قرآنی و دینی پرورش دهد. او همیشه در ماه مبارک رمضان قبل از اذان مغرب و عشاء وضو گرفته و جهت خواندن نماز و قرآن به مسجد می‌رفت که پس از آن برای افطار نمودن در کنار خانواده‌اش به منزل باز می‌گشته مادرم دائماً در ماه‌های رجب و رمضان قرآن را با همخوانی از طریق تلویزیون ختم می‌کرد و شب‌های قدر را در زینبیه و یا مساجد می‌گذراند و همیشه روزشماری می‌کرد که ایام محرم و صفر فرا رسد چون با پدرم به روستا رفته و در کنار برادران و خواهران خود در مسجد به عزاداری می‌پرداخته و از مداحی نمودن پدرم لذت می‌برد. وی در عیادت بیماران حضور فعالی داشته و به درد و دل‌های همه گوش می‌داد و محرم اسرار در آشنایان و فامیل بود و نیز همیشه در فکر کمک به مستمندان و بوده و به دیگران سفارش می‌کرد که به افراد تهی‌دست و محتاج کمک نمایند. مادرم دائماً تسبیح به دست بود و ذکر صلوات و ایام هفته بر لبانش جاری بود. سرانجام پس از سال‌ها نذر و نیاز توانسته به همراه پدرم جهت زیارت حرم ابا عبدالله الحسین (ع) در اردیبهشت ماه سال ۱۳۹۲ به کربلای معلی عزیمت کند البته

لازم به ذکر است که وی قبل از رفتن از تمامی بستگان و فامیل، دوستان و آشنایان طلب حلالیت نمود و او طوری از همه خداحافظی می کرد که انگار برای همیشه می رود و به طور عجیبی به دلمان افتاده بود که شاید دیگر او را هیچ وقت نبینیم و همین هم شد که عاقبت آنها پس از اعمال زیارت در راه برگشت به کشور عزیزمان ایران در جاده سامرا به کاظمین بر اثر انفجار بمب توسط وهابیون سلفی به درجه رفیع شهادت نائل گردیدند.

شهدای منا سال ۱۳۹۴

ردیف	نام و نام خانوادگی	نام پدر	تاریخ تولد	تاریخ شهادت	محل دفن
۱	مرجان نازقلیچی	الیاس	۱۳۵۳/۲/۱	۱۳۹۴/۰۷/۰۲	بندر ترکمن گلزار شهدا
۲	اراز بی بی محمد الق	سلطان	۱۳۴۶/۱۰/۲	۱۳۹۴/۰۷/۰۲	گنبد کاووس گلزار شهدا
۳	اعول بی بی اینچه برونی	عراز محمد آقا	۱۳۱۸/۱۰/۴	۱۳۹۴/۰۷/۰۲	گنبد کاووس گلزار شهدا
۴	اوغول بی بی قورچایی	عطا	۱۳۲۷/۱۲/۲۰	۱۳۹۴/۰۷/۰۲	گنبد کاووس گلزار شهدا
۵	آمنه آق	آدینه قلی	۱۳۴۸/۴/۱۲	۱۳۹۴/۰۷/۰۲	گنبد کاووس گلزار شهدا
۶	آی جمال ایری	اراز قلی	۱۳۴۰/۷/۱۲	۱۳۹۴/۰۷/۰۲	گنبد کاووس گلزار شهدا
۷	بایرام بی بی داز	خان محمد	۱۳۴۲/۷/۲۴	۱۳۹۴/۰۷/۰۲	گنبد کاووس گلزار شهدا
۸	بایرام سلطان مختوم نژاد	حلیم بردی	۱۳۴۶/۱/۳	۱۳۹۴/۰۷/۰۲	گنبد کاووس گلزار شهدا
۹	سار اگل شیروانی	ملامراد	۱۳۳۶/۱/۱۰	۱۳۹۴/۰۷/۰۲	گنبد کاووس گلزار شهدا
۱۰	بگن بی بی مقدم اینچه برون	مامن	۱۳۳۷/۱/۱	۱۳۹۴/۰۷/۰۲	گنبد کاووس گلزار شهدا
۱۱	بی بی روشن تکه	کریم	۱۳۳۶/۲/۱	۱۳۹۴/۰۷/۰۲	گنبد کاووس گلزار شهدا

۱۲	بی‌بی عایشه گرگانی	قایلی	۱۳۳۶/۷/۱	۱۳۹۴/۰۷/۰۲	گنبد کاووس گلزار شهدا
۱۳	بی بی فاطمه نیازمرادی	تاج	۱۳۳۶/۳/۱۷	۱۳۹۴/۰۷/۰۲	بندر ترکمن گلزار شهدا
۱۴	تازه گل آزمون	عراز	۱۳۲۸/۱۰/۱۹	۱۳۹۴/۰۷/۰۲	آزادشهر گلزار شهدا
۱۵	جاجی کریمی	ایل گلدی	۱۳۳۰/۱/۱	۱۳۹۴/۰۷/۰۲	گنبد کاووس گلزار شهدا
۱۶	جانه گل قوجق	حسن	۱۳۳۳/۷/۱	۱۳۹۴/۰۷/۰۲	گنبد کاووس گلزار شهدا
۱۷	حمیده ایازی	شاه محمد	۱۳۵۰/۷/۱۷	۱۳۹۴/۰۷/۰۲	گنبد کاووس گلزار شهدا
۱۸	خدیجه خرمالی	بیرام	۱۳۴۳/۷/۳	۱۳۹۴/۰۷/۰۲	گنبد کاووس گلزار شهدا
۱۹	درس‌ن تقان قزل	قلچ دردی	۱۳۳۵/۳/۳	۱۳۹۴/۰۷/۰۲	بندر ترکمن گلزار شهدا
۲۰	شهناز علاقى	عبدالرحن	۱۳۴۸/۶/۱۶	۱۳۹۴/۰۷/۰۲	بندر ترکمن گلزار شهدا
۲۱	قربان بی‌بی دهقان پور اینچه برون	امان طغان	۱۳۳۱/۱۲/۱۲	۱۳۹۴/۰۷/۰۲	گنبد کاووس گلزار شهدا
۲۲	کیک کر	نازی	۱۳۳۶/۱/۱	۱۳۹۴/۰۷/۰۲	بندر ترکمن گلزار شهدا
۲۳	گزل تورانی	صالح بردی	۱۳۴۸/۸/۱۶	۱۳۹۴/۰۷/۰۲	گنبد کاووس گلزار شهدا

تعداد ۲۳ بانوی گلستانی در حادثه منا شهید شدند. در این راه شش زن و شوهر همراه همدیگر به دیار حق شتافتند. صفر محمد حیدی و جانه گل قوجق؛ عبدالله ایگدری و حمیده ایازی؛

عبدالمجید آق آتابای و آمنه آق؛ نورمحمد مختوم نژاد وبایرام سلطان مختوم نژاد؛ یگن دردی کلتہ و کیک کر؛ گلدی بای مارامایی و تازه گل آزمون.

یک مادر و فرزند: بی بی عایشہ گرگانی و دکتر رحمت ... بہرام.
خانم خدیجہ خرمالی ہمسر معظم شہید دفاع مقدس نوری خرمالی، بہ ہمراہ دامادش عبدالباقی گل چشمہ.

شہیدہ مرجان نازقلیچی

(راوی منیڑہ)



پدرم الیاس و بی بی جمال بایرام خانی
اوایل اردی بہشت ماہ سال ۱۳۵۳ پس از
نارگل و منیڑہ اکنون سومین دخترشان را در
آغوش داشتند و پدر ہمہ فرزندان را با سلیقہ
خودش نام گذاری می کرد و نام این دختر
«مرجان» شد. ما اصالتا اہل گمیش تپہ یا

گمیشان ہستیم. بعدہا کہ حدود سال ہزار و سصد و ہفت ہندر
ترکمن تاسیس می شود خانوادہ کوچ می کنند و بہ این سمت
می آیند.

مرجان دبستان پروین اعتصامی، راہنمایی ۱۲ بہمن و دبیرستان
۱۳ آبان را تا دریافت دیپلم در سال ۱۳۷۱ گذراند. کارشناسی علوم
تربیتی از دانشگاه پیام نور ساری را گرفته بود کہ در گرماگرم ماہ
تیر سال ہفتاد و ہشت شہرام کر دامادمان شد. مرجان مثل پدر
سخنور خوبی بود و خوب از پس دیگران بر می آمد. پدر کم سواد

بود اما مثل یک روانشناس کار راه انداز دیگران و مرجان دقیقا این خصوصیات پدر را به ارث برده بود.

برکت در سال ۱۳۸۱ به مرجان رو کرده بود و خداوند «رئوف» را به آنها داد و همان سال هم از طریق آزمون استخدامی به عنوان کارشناس امور بانوان در فرمانداری بندرترکمن مشغول به کار شد.

تکاپوی مرجان غیر قابل انکار بود و خمیره وجودش با خدمت به مردم عجین شده بود. بخشدار بندرترکمن که شد فعالیت‌هایش هم شدت گرفت اما از کیان خانواده غافل نشد. در سال هشتاد و شش خداوند «حنیف» را به آنها هدیه داد. ما کمتر می‌دیدمش کانون فرهنگی اجتماعی بانوان ساعی را هم از همان ابتدای تاسیس فراموش نکرده بود. مرجان عجیب در علم و پویایی بی‌وقفه بود. خط سیر مطالعاتش در راستای حل مشکل مردم بود. کارشناسی حقوق از پیام نور بندرترکمن هم با تلاش زیاد دریافت کرد. همسر مرجان ارشد زیست از دانشگاه تهران و کارشناسی حقوق دارد و شوق و اشتیاق مرجان را که می‌دید پشتیبانش در فعالیت‌های اجتماعی و تحصیلات عالیه بود. سال نود به بعد با قبولی در معینه کاروان‌های حج دیگر عازم مدینه و مکه می‌شد. این سفرها موفقیتش را بیشتر کرده بود و شرکت در کنفرانس بین المللی وحدت از سوی مجمع جهانی تقریب مذاهب اسلامی چندین سال متوالی برای ما افتخار آفرین بود. سال نودو دو شکل دیگری به حج مشرف شد. برای ما جالب بود که مرجان حش را به نیابت مقام معظم رهبری انجام داد. با تمام عشقش این راه را پیمود و لذت برده بود که قدمی به نیت رهبری بر می‌دارد. نخستین فرماندار شمال کشور و دومین

فرماندار کشور بودن زندگی او را از زندگی‌های ما جدا نکرد. خاکی و مثل همیشه خواهر بود. با تمام مشغله دردودل‌مان را داشتیم. رئوف و حنیف را زیر پروبال داشت و با همکاری زیاد همسرش همراه و هم‌دم هم بودند.

ارشد حقوق خصوصی را هم گرفت تا بیش از بیش در کارهای اجرایی تسلط قانونی داشته باشد. حس شهرام همسرش قشنگ بود همیشه نگران اعزام‌ها و سفرهای مرجان بود اما می‌گفت خوشحالی مرجان خوشحالی من است و من حس خوبی از موفقیت‌هایش دریافت می‌کنم.

بنا شد باز مرجان به سفر حج برود و با تمام وجود این بار از همسرش درخواست همراهی کرد. استاندار مرخصی به مرجان نمی‌داد و کار همسرش هم درست نشد.

آنقدر پیگیر بود تا بالاخره اجازه‌اش صادر شد و انگار پر درآورده بود. اعزامش را از بندرترکمن به گنبد تغییر داد تا به عنوان یک همسفر برود نه یک فرماندار.

این بار با پدر و مادر بزرگ مرحومش هم خداحافظی کرد نیت نائب‌الزیاره شدن برای مادر بزرگش را داشت. مرجان که وقت نداشت ساک سفر ببندد. خواهر عزیزمان ملیحه زحمت بستن ساک سفرش را کشید. این بار خداحافظی با تمام وجود برای خانواده دست تکان داد. همسرش هر دو روز یک بار با او تماس تلفنی داشت و هیچ کدام نگرانش نبودیم. اما تقدیر به بهانه ازدحام و شیطان صفتی دون صفتان دوم مهر هزار و سیصد ونود و چهار او را برای همیشه ساکن دیار حق کرد. دوست داشتیم کنارمان باشد اما پیکرش پیدا نشد و

ما برای اینکه نبش قبر نشود راضی به دفنش در مکه شدیم. اینکه کجا و دقیقا چگونه می‌دانیم. همان طور که خودش آخر جلسه معارفه برای همکارانش گفت: «الهی چنان کن سرانجام کار تو خشنود باشی و ما رستگار.»

شهیده ساراگل شیروانی



ملا مراد از معتمدین محل بوده و با کاسبی ساده و حلال امرار معاش می کرد و هاجر شیروانی با نمدمالی و فرش بافی و صنایع دستی و طبابت سنتی در اداره خانواده‌ای نسبتاً پرجمعیت ۵ پسر و ۵ دختر بود و همگی از نعمت تحصیل و سواد بهرمند

شدند. سارا گل در دهم فروردین سال ۱۳۳۶ همان گنبد کاووس به خانواده گرم و پر تلاش شان پیوست. ساراگل دبیرستان که رسید، هاجر فرزندان را ترک کرده و به دیار حق شتافت. مثل هر خواهر دلسوزی نقش مادری اش برای خواهر و برادران کوچکتر پر رنگ شد. در سال ۱۳۵۷ با در دست داشتن دیپلم، دوره‌های ۶ ماهه سپاه دانش را در پادگان گرگان سپری کرد.

با پیروزی انقلاب شکوهمند اسلامی و لغو سپاه دانش، او در سال ۱۳۵۸ به استخدام آموزش و پرورش درآمد و برای خدمت و سوادآموزی قشر محروم جامعه در روستا مشغول به تدریس شد. شیرینی این استخدام زیاد دوام نیاورد و اوایل سال ۱۳۵۹ برادر نوجوانش در تالاب آلاگل غرق شد. اما دنیا شگرد عجیبی دارد و همان سال با معلمی از دیار ترکمن (عبدالجبار ولی پور) ازدواج کرد. همچنان در عرصه فعالیت پویا بود و مدیر مدرسه راهنمایی دخترانه بنت الهدی را بر عهده گرفت.

خداوند دختری به زندگی‌شان هدیه می‌دهد و پس از آن دختر و پسر دیگری. فرزند چهارمش که به دنیا می‌آید در

گروگان ساکن شده بودند. در دانشسرای تربیت معلم امام خمینی(ره) گروگان دبیری ریاضی را ادامه می‌دهد. سالیان متمادی عنوان دبیر نمونه ریاضی استان را به دست می‌آورد. سال ۱۳۸۰ با تاسیس مدرسه غیرانتفاعی راهنمایی دخترانه «سارا» به نام خودش در شهرستان آق‌قلا به عنوان مدیر مدرسه آماده بازنشستگی می‌شود. در زمستان همان سال برای اولین بار به اتفاق همسرش جهت انجام فریضه حج تمتع عزم سفر می‌کنند و تاج افتخاری حاجی و حاجیه بر سر می‌گذارند. سال ۱۳۸۱ بار دیگر دلباخته یار گردید و عزم دیار وحی می‌کنند و به عمره مشرف می‌شوند. با سپری شدن تابستان و با رسیدن آغاز بهار زندگی مشترک دخترشان جشن گرفته و او را روانه خانه بخت می‌کنند.

ساراگل در سال ۱۳۸۲ جهت شاگردی نزد قاری معروف حاجیه خانم بی بی فاطمه شیروانی رفته و به فراگیری قرآن کریم روی می‌آورد و با توفیق الهی قاری قرآن می‌گردد. سال ۱۳۸۹ از گروگان به گنبد نقل مکان می‌کنند تا در میان اقوام خویش، باقی زندگی را سپری کنند.

سال ۱۳۹۴ خود را جهت انجام حج ابراهیمی به نیابت از مادر همسرش، آماده می‌سازد و بار دیگر به اتفاق همسر عازم شدند. این سفر یک زوج با غم و اندوه با پیکر همسر شهیدش به خانه روانه شد و شیرینی شهادت و داغ نبود همسر یکی شد. با انتقال پیکر پاکش به ایران مورد استقبال مردم شهید پرور تهران و مسئولین نهاد ریاست جمهوری قرار گرفت و

نماز میت گذارده شد. سپس به استان گلستان منتقل و در میان جمع انبوهی از مردم فرهیخته استان با حضور نماینده ولی فقیه تشیع و در آق قایه گنبد در کنار قبر پدر و مادرش به خاک سپرده شد.

شهیده بایرام سلطان مختوم نژاد



حلیم و آقچه در سوم فروردین سال ۱۳۴۶ خانواده‌ای سنتی و مذهبی بودند و خداوند بایرام سلطان را در بهاری، بهار زندگی‌شان نمود. بایرام سلطان تا سوم ابتدایی خواند و در کشاورزی و قالی بافی کمک دست خانواده بود. او را به کارهای خیرش می‌شناختند.

در سال ۱۳۷۰ به ازدواج نور محمد مختوم

در می‌آید و همچنان در کنار همسر به تهیه جهیزه برای زوج‌های نیازمند مبادرت می‌ورزد. اتفاق و هم نوع دوستی در ذاتش نهادینه بود. فاطمه، بی بی عاشیه، حمزه و حفیظه گل‌های باغ زندگی بایرام سلطان و همسرش بودند. کنار فعالیت‌های اجتماعی همسرش که در شورا و دهیار روستا بود، فعالانه ظاهر می‌شد.

شهریور ۱۳۹۴ برای انجام مناسک حج همراه همسر شهیدش نور محمد مختوم نژاد عازم مکه مکرمه می‌شود و مثل همیشه زندگی که در کنار هم فعالیت می‌کردند این بار با هم به دیار حق شتافتند.

شهیده شهناز علاقی



شهناز علاقی در ۱۶ شهریور سال ۱۳۴۸ در روستای خواجه نفس از توابع شهرستان بندرترکمن به دنیا آمد. پدرش عبدالرحمن تحصیل کرده رشته دانشگاهی علوم انسانی و فرهنگی منطقه گمیشان و مادرش آنه بی بی شیخ، بانویی متدین و خانه دار می باشد.

شهناز فرزند پنجم خانواده بود و سه خواهر به نام های نعیمه، جمیله و عایشه و چهار برادر به نام های طواق بردی، عبدقادار، عبدالرزاق و مرحوم شهرام داشت. شهرام در سن ۲۸ سالگی بر اثر گاز گرفتگی درگذشت.

شهیده شهناز تحصیلات ابتدایی و راهنمایی را در روستای خواجه نفس و تحصیلات دوره دبیرستان را در شهرستان ترکمن در رشته علوم تجربی و در دبیرستان ۱۳ آبان گذراند. در همان سال اخذ دیپلم، سال ۱۳۶۶ در رشته آموزش ابتدایی در مرکز تربیت معلم قائم شهر قبول شد، بعد از یکسال به تربیت معلم شهرستان آمل منتقل شد و در آنجا فارغ التحصیل شد.

شهیده در روستاهای منطقه گمیشان به شغل شریف معلمی مشغول شد و بعد از دو سال در رشته کارشناسی آموزش ابتدایی دانشگاه گرگان قبول و ادامه تحصیل داد. که در همان سال ۱۳۷۰ با (رجب محمد تاتار) که دبیر تربیت بدنی و دانشجوی دندانپزشکی بود ازدواج کرد. سال دوم رشته کارشناسی خود را به همراه همسر در تبریز به اتمام رساند و در همان شهر به شغل آموزگاری مشغول

شد، تا همسرش دوره دندانپزشکی را به اتمام برساند و در طول این زمان در فروردین ۱۳۷۲ اولین فرزندش بدنیا آمد که نامش را «آلتن» نهادند. سپس در اردیبهشت ۱۳۷۳ فرزند دیگری بدنیا آمد که «امین» نام گرفت. پس از پایان دوران مقطع دکتری همسرش به شهرستان بندرترکمن نقل مکان کردند و شهید حاجیه شهناز در سمت‌های مختلف از جمله آموزگار ابتدایی، مدیر مدرسه راهنمایی توحید خواجه نفس، معاونت پرورشی دبیرستان سیزده آبان بندرترکمن و سال‌ها مدیریت دبستان بنت الهدی صدر و در دو سال آخر به عنوان مدیر مجتمع چند مدرسه بندرترکمن به دانش آموزان و مردم منطقه خدمت کرد و در تمام این دوران با خلوص نیت و تلاشی وصف ناپذیر در کار خود اهتمام ورزید و زبانزد خاص و عام گردید. به گفته همکارانش با تمام وجود به حل مشکلات دانش آموزان اهتمام می‌ورزید و در بسیاری از موارد دور از چشم دیگران مشکلات مادی آن‌ها را نیز در حد توانش برطرف می‌کرد.

در مدرسه صدر که از مدارس نه چندان مجهز شهرستان ترکمن است، با جدیت تمام به آباد سازی و عمران آن همت گماشت و در این راه علاوه بر تامین مالی آن از جانب خود و همسرش از تمام آشنایان و دوستان و غریبه‌ها نیز که توانایی مالی داشتند کمک‌های مالی را جمع‌آوری و حیاط بزرگ مدرسه را آسفالت، دیوار و دروازه و خرابی‌ها را تعمیر و رنگ‌آمیزی کرد و نمازخانه بزرگ و زیبایی را در حیاط مدرسه با نظارت خودش ساخت و هر ساله مراسم مولودخوانی در روز تولد پیامبر (صلوات) و مراسم ختم قرآن و دیگر جشن‌های زیبا را در روزهای مبعث و عرفه و ماه رمضان برپا می‌-

کرد. به آداب و رسوم سنتی و قومی و فرهنگ غنی ایرانی علاقه بسیار داشت و به طرق مختلف دانش آموزان را با آن‌ها آشنا می‌کرد. در جلسات آموزش خانواده، بیشتر مواقع، مدرسی را از اداره دعوت نمی‌کرد، چرا که خود سخنوری توانا بود و حتی اولیا دانش آموزان با توجه به شناخت خودشان از او می‌خواستند تا خودش برای آنان صحبت کند و در مورد تربیت فرزندانشان آن‌ها را راهنمایی نماید.

شهیده فرزندی شایسته و مهربان، خواهری با محبت، همسری فداکار و مادری دلسوز بود تمام دوستانش شیفته او بودند برای بسیاری از نزدیکان و دوستان رازداری مشکل گشا بود، با از دست دادن برادر جوان هنرمندش شعرهای جانسوزی برایش سرود و زندگی برادرش را در کلیپی زیبا به تصویر کشید. شهیده به شعر فارسی و ترکمنی علاقه وافری داشت. در مراسم همایش معلم شهرستان و نیز همایش تاریخدانان استان مجری برنامه شد و با شعرهای شیوای خودش در مورد معلم و تاریخ حضار را متعجب ساخت و نیز به عنوان مدیر نمونه شهرستان ترکمن برگزیده و در همایش معلم از او تقدیر به عمل آمد.

او با احساس والای خود شعرهایی برای آموزش کودکان سرود و به صورت مجموعه کتاب‌های نشاط به چاپ رساند. سپس چند کتاب دیگر در زمینه آموزش نحوه وضو و نماز نیز برای کودکان نوشت و چاپ کرد. دیوان شعری نیز با شعرهای ناب در وصف حضرت رسول^(صلوات) و عشق به خدا و مقام مادر و معلم و فضائل انسانی آماده کرد تا بعد از بازگشت از حج آن‌ها را جمع‌آوری و به چاپ برساند.

سال ۱۳۹۰ که سابقه کارش به ۲۵ سال رسیده بود و با چندین سال مدیریت عالی مدرسه صدر را به سطح خوبی از نظر عمرانی و علمی رسانده بود و با سمت مدیریت مجتمع بازنشسته شد، بعد از آن بلافاصله در کلاس‌های قرآن شرکت کرد و با جدیت در عرض ۴ ماه نزد مربی نحوه صحیح قرائت کل قرآن را به اتمام رساند و حین ختم قرآن در کلاس‌های احکام و تفسیر شرکت نمود و با خواندن شعرهایش به زبان فارسی و ترکمنی و در وصف خدا و پیامبر و قرآن در مراسم دینی بانوان مشارکتی فعال داشت.

دخترش در سال ۱۳۹۰ در رشته دندانپزشکی قبول و شروع به تحصیل کرد و پسرش بعد از اخذ دیپلم در باغ انار و پرورش ماهی که متعلق به خانواده است با جدیت، شروع به کار نمود که با تلاش حاجیه شهناز با علاقه فراوانی که به طبیعت و گل و گیاه داشت روزهای متمادی به زمین کشاورزی می‌رفت و خودش دانه‌ها و نهال‌های بسیاری را کاشت و به ثمر رساند.

پسرش در مرداد سال ۱۳۹۴ ازدواج کرد و حدود ده روز بعد از مراسم ولیمه حج خود را بر پا کرد چرا که عاشق خدا و رسولش بود، همه شاهد شوق بی‌حدش برای دیدار دوباره‌اش روز شماری می‌کردند که خبر شهادتش با لب تشنه در واقعه منا رسید و همه را در بهت و حیرت و حسرت فرو برد.

به گفته همسر و دوستانش در مدینه و مکه در هر فرصتی به کمک دیگر حاجیان می‌شتافت بسیار قرآن می‌خواند و طواف می‌کرد و دعاهایش همیشه با خلوص و خضوع و اشک همراه بود و به هنگام تشییع باشکوهش همراه جمعیت بی‌شمار شاهد حضور و

شهدای منا سال ۱۳۹۴ / ۵۳

گریه‌های بی‌امان بسیاری از اعضای خانواده‌هایی بودیم که می‌گفتند او مسلمانی وارسته بود که بدون ریا و تظاهر همواره به ما کمک می‌کرد.

پیکر پاک شهید پس از انتقال به ایران در ۱۲ مهر ۱۳۹۴ در قطعه شهدا کنار روستای چپاقلی (بین بندرترکمن و گمیشان) به خاک سپرده شد.

شهیده بی بی عایشه گرگانی



شهیده بی بی عایشه گرگانی در هفتم اذر ماه ۱۳۳۴ در خانواده‌ای مذهبی در روستای کاکا از توابع شهرستان گنبدکاووس به دنیا آمد. پدر او عبدالحلیم روحانی بزرگ روستا و منطقه بود. خانواده او از علمای دینی اهل بخارا بودند که برای ترویج اسلام و علوم دینی از آن دیار راهی ایران شده بودند، جد او «آنه طاغان آخوند گرگانی» در حوزه علمیه کریم ایشان از توابع شهرستان کلاله مشغول تدریس شد که فرزند عبدالحلیم در آن مکان دیده به حیات گشود و بعدها به اتفاق پدرش به روستای کاکا نقل مکان کردند.

بی بی عایشه نیز مانند برخی از دختران روزگار خویش از تحصیل بازماند. او در سال ۱۳۴۹ در ۱۵ سالگی به عقد «عبدالحلیم بهرام» در آمد. که حاصل این ازدواج مبارک ۵ فرزند پسر به نام‌های ایلتای، حمید، هادی، رحمتا... و خالق و ۲ دختر به نام مارال و مایا بود. بی بی عایشه و عبدالحلیم همواره تمام تلاش خود را در جهت بزرگترین سرمایه زندگی یعنی فرزندان معطوف می‌داشتند و در برابر مشکلات و مصائب زندگی هیچگاه ناامید نشدند و در تربیت فرزندان صالح کوشا بودند، همسر او عبدالحلیم تحصیلات خود را پس از ازدواج در دانشگاه دولتی مازندران در رشته حسابداری ادامه و موفق به کسب لیسانس می‌گردید.

شهیده در آن شرایط سخت و با وجود دو فرزند خردسال، همواره مشوق همسرش بوده و دوشادوش همسر فرهنگی‌اش در امور

کشاورزی تلاش می کرد و برای امرار معاش، علاوه بر آن به نمود مالی، خیاطی و قالی بافی و... نیز می پرداخت.

دیری نپایید که مرگ پیاپی ۳ فرزندش ضربه روحی سختی بر پیکر خانواده وارد کرد. بی بی عایشه با وجود این اتفاقات ناگوار از درگاه خداوند متعال ناامید نشده و با صبر و شکیبایی در برابر این ناملایمات و مصائب وظیفه مادری و همسری خود را بخوبی ایفا می کرد، دل پاک بی بی عایشه و عبدالحلیم پس از سر و سامان دادن فرزندان همچون پرنده بلند پرواز به سوی خانه حق پرکشید. همین آرزوی دیرینه موجب شد تا شبی پاییزی سال ۱۳۸۴ عبدالحلیم در حالی که آخرین روزهای خدمتش را سپری می کرد و در آستانه بازنشستگی بود، دست اجل به او مهلت نداد و با وجود اینکه وجودش شور و اشتیاق زیارت خانه ی خدا را داشت بر اثر سخته قلبی دار فانی را وداع می کند.

شهیده پس از درگذشت همسرش با اراده ای مصمم و روحیه ای قوی تر به پشتیبانی و حمایت فرزندان همت می گمارد و در سایه ی همین حمایت و همت توانست فرزندان صالح و متعهد و دانشمندی همچون شهید رحمت... بهرام که کاشف هیبرید کلزا و افتخار ایران، گلستان و قوم ترکمن و خانم مارال و مایا از مدرسین موفق جامعه فرهنگی بوده و هستند را تربیت کند و چون این شهیده در سال های ۱۳۸۷ و ۱۳۹۰ به عمره مشرف شده بود، حلاوت و شیرینی این سفرهای معنوی او را شیفته و تشنه تر ساخته بود و روز شماری می کرد تا روز موعود فرا رسد و بالاخره پس از ده سال انتظار توانست همراه فرزند ارشد خود شهید رحمت... جهت انجام

فریضه حج تمتع راهی مکه شود. لیکن سرنوشت طور دیگری رقم خورد، بی بی عایشه و فرزندش که به سوی حق عروج کرده و لبیک گویان در بهشت برین ماوا گرفتند. پیکر پاکش با انتقال به ایران و بدرقه و تشییع مردم خوب استان در روز پنجشنبه ۲۳ مهر ماه ۹۴ در روستای کاکا از توابع گنبد کاووس به خاک سپرده شد.

شهیده تازه گل آزمون



در یکی از روزهای سرد زمستانی که سوز سرما بر صحرای ترکمن حکومت داشت و پیکر دشت و دمن تازیانه می‌زد و بادهای بیابانی‌اش صورت چوپانان را با سیلی سرخ می‌کرد و زوزه کشان از این سو به آن سو می‌رفت در سحرگاه نوزدهم دی ماه ۱۳۲۸،

کاشانه عراز و قربانگل با ولادت «تازه گل»، گرمی خاصی پیدا کرد و خانواده‌اش چه با مسمّا برای او اسم انتخاب کردند. زیرا که همچون گلی تازه به زندگی آنها بوی خوش و طراوت بخشیده بود.

«تازه گل» همانند هم سن و سالانش روزهای کودکی را بواسطه دختر بودن و محرومیت از تحصیل در خانه و کنار مادر می‌گذراند. از نوجوانی در کارگاه قالی باقی مشغول شد و در کشاورزی نیز به همراه برادران و خواهرانش یار و یاور خانواده تا به سن جوانی پا گذاشت و خانه بخت روانه شد. در تاریخ ۱۳۵۳/۸/۱۱ خانواده «گلدی بای مارامایی» از اوخواستگاری کردند و این وصلت انجام گرفت و این زوج خوشبخت تا سرزمین منا و لحظه جان باختن در کنار هم ماندند.

تازه گل همچوم همه زنان پرتلاش ترکمن در خانه شوهر در کارواری و نشستن در کنار دار و بافتن تار و پود قالی، گلیم و پستی و هنرهای دستی دیگر و وظیفه همسررداری و تربیت فرزندان را نیز به خوبی ایفا می‌کرد.

شهیده آزمون مشتاق فعالیت‌های گروهی و حسنات بود، در

صدقات و جشن‌های فامیلی و سواس خاصی به خرج می‌داد و در تدارک ولیمه اهتمام خاصی داشت.

میهمان‌نوازی و صمیمیت و سادگی‌اش زبانزد بود و اقوام در هر مراسم مشتاق بودند که این بانوی شهید در تدارک و پذیرائی حضور داشته باشد. عزت‌مندی در حیات دنیوی و اخروی شاکله‌ی دعاها و روش زندگی ایشان بود. نمازش قضا نمی‌شد و بیشتر ایام سال را به روزه‌داری مشغول بود. هرگاه فرصت به دست می‌آورد به زیارتگاه‌های اطراف همچون خالد نبی و ... می‌رفت. شیفته امام رضا (علیه السلام) بود. بارها برای ارادت به آستانش مشرف شده بود.

وی با پیروی از کلام خدا و سیره نبی اکرم (صلوات) و آموزش در مکتب اسلام، در بین اقوام و دوستان، عزتمندی یافته و همه با دیده احترام به او نگاه می‌کردند. عاقبت حادثه منا رقم خورد و با شهادت به عزت اخروی نیز دست یافت.

پیکر پاک این بانوی شهید پس از انتقال به ایران و تشییع باشکوه در روستای هیوه‌چی گنبد کاووس به خاک سپرده شد.

شهیده آمنه آق



آمنه آق فرزند آدینه قلی و بی بی جمیله، در دوازدهم تیر ماه ۱۳۴۸ در کلاله به دنیا آمد و چمشان پدر و مادر با تولدش روشن شد. این دختر فرزانه در روزگاری که سوادآموزی دختران و حضور در مدرسه و دانشگاه در بین خانواده‌ها چندان رونق

نداشت و اکثراً خانه‌داری می‌کردند و هنر مادر را می‌آموختند. خلاف سیل تعصبات، حرکت کرده و تحصیلاتش را تا سطح عالییه ادامه داد و به مدرک لیسانس دست یافت و در آموزش و پرورش استخدام و ۲۰ سال به عنوان دبیر و فرهنگی فرهیخته برای تدریس و آموزش فرزندان این مرز و بوم تلاش کرد.

شهیده آمنه آق همانند دیگر جوانان ایرانی مسلمان بر اساس سنت نبوی به خواستگاری «عبدالمجید آق آتابای» پاسخ مثبت داد و زندگی مشترکش را با ایشان آغاز نمود. این همراهی با برکت حتی برای بار یافتن به لقاء الهی هم ادامه پیدا کرد و این دو سرانجام در کنار هم و در سرزمین منا به ملاقات پروردگار خویش شتافتند.

زندگی اولیه آن‌ها پس از ازدواج خیلی ساده و ابتدایی بود. خانه‌ای محقر داشتند و در مضیقه بودند. کم کم زن و شوهر دست به دست هم دادند و با تلاش و کوشش توانستند زندگی‌شان را رونق بخشند. آمنه که زنی اهل قرآن بود، به سفر زیارت خانه خدا و سرزمین نزول قرآن علاقمند و آرزومند بود. که نهایتاً آرزویش برآورده می‌شود و ثبت نام می‌کند. چون سفری که در پیش داشت اولین

سفر زیارتی‌اش بود، در شهریور سال ۱۳۹۴ به همراه همسرش عازم مدینه منوره و مکه مکرمه شد. اما هنوز حج خود را به پایان نرسانده بود که در سرزمین منا در میان سیل جمعیت گرفتار و در آن گرمای شدید با لب تشنه به شهادت رسید.

شهیده حمیده ایازی



در نخستین روزهای پاییزی که بادهای سرد بر چهره درختان سیلی می‌زد و رنگ سبز رخسارشان را بزرودی بدل می‌کرد. خانه‌ی شاه محمد و نیاز بی‌بی به سبزی می‌گرایید. در ۱۷ مهر سال ۱۳۵۰ هجری شمسی، حمیده به دنیا می‌آید و شادابی و سرسبزی را برای خانواده به ارمغان آورد.

حمیده در خانواده پرجمعیت همراه با یک برادر به نام محمود و هشت خواهر، (قوی محمد، خدیجه) پدر و مادر زندگی می‌کردند، تحصیلات او ادامه یافت و پس از اخذ مدرک دیپلم خانواده عبدالله ایگدری در سوم اردیبهشت سال ۱۳۷۳ به خواستگاری‌اش رفته و او را به عنوان عروس خود بر می‌گزینند.

شهیده ایازی از روزهای نخست زندگی مشترک با عبدالله دوش به دوش هم در تلخی‌ها و شیرینی‌های زندگی قدم به جلو می‌گدازد و با قبولی قبولی شغل حق‌التدریسی در آموزش و پرورش گنبد همراه شوهر به مناطق و روستاهای دور افتاده این شهر رفته و در همان جا ساکن می‌شوند.

پس از عروسی این زوج زحمتکش اولین سفرشان را به مشهد برای زیارت امام رضا (علیه السلام) می‌روند و در حرم مطهر و نورانی امام هشتم آرزو و نذر فرزند پسری می‌کنند که در صورت برآورده شدن این آرزو و گرفتن حاجت اسم او را رضا بگذارند.

در روزهای پایانی سال ۱۳۷۳ در چهارم اسفند در یک شب بارانی

خداوند به آنها پسری عطا می‌کند و اسمش را رضا می‌گذارند. رضا دو بهار از عمرش نگذشته بود که خواهری بنام راضیه در کنار خود می‌بیند. با تولد راضیه مسئولیت آنها بیشتر شد و در نتیجه تلاش آنها در جهت تامین مخارج و هزینه آنان دو چندان می‌گردد.

مشکلات زندگی و مسئولیت مادری مانع تلاش و ادامه تحصیل او نشد. در دانشگاه ملی مازندران قبول شد و مدرک لیسانس خود را در رشته ادبیات فارسی اخذ می‌نماید و پس از فارغ‌التحصیل شدن به استخدام رسمی آموزش و پرورش در آمد با رونق گرفتن زندگی و ترقی نسبی همراه با همسرش مصمم می‌شوند که جهت ادای فریضه حج و زیارت خانه کعبه و حرم نبوی در نوبت ثبت نام حج قرار گیرند. در شهریور ماه سال ۱۳۹۴ به اتفاق همسر در کاروان حج تمتع ثبت نام و راهی مکه مکرمه می‌شوند.

ساعات آغازین عید قربان بود که در مسیر رمی جمرات در منا در میان هجوم جمعیت انبوهی قرار می‌گیرد و به شهادت می‌رسد. با انتقال پیکرش همراه دیگر شهدا به ایران و محل سکونتش در گنبد گاووس، بر روی دوش مردم مومن و مسلمان آن دیار تشییع و به خاک سپرده می‌شود.

شهیده اغول بی بی اینچه برونی



شهیده اغول بی بی اینچه برونی در چهارم دی ماه سال ۱۳۲۸ خورشیدی در روستای دماغ بخش داشلی برون شهرستان گنبد و از مادری مهربان بنام انابخت به دنیا آمد، شهیده پس از گذراندن دوران کودکی و نوجوانی به همسری عراز محمد در می آید و

به سبب شغل همسر در روستای گدم آباد سکنی می گزینند.

اما پس از مدتی همسر ایشان به رحمت حق پیوست و او کوله بار تمام مشکلات زندگی و ۱۱ فرزند را بر دوش گرفت.

دختر این شهیده می گوید: «وقتی پدرم عراز محمد به رحمت خدا رفت، مادرم ۱۱ فرزند داشت و ۷ دختر و ۴ پسر قد و نیم قد که کوچکترین آنها یک ساله بود. مادرم برای تامین مایحتاج خانواده روزها پنبه چینی می کرد و شبها قالی می بافت. بعدها که پسرها بزرگتر شدند آنها را برای چوپانی گله های دامداران روستا فرستاد و دخترها هم در خانه قالی بافی می کردند. خودش هم کنار آنها به نمد مالی و ریسندگی مشغول بود تا محتاج آشنا و بیگانه نباشد با اینکه روزگار ما به سختی و پر از رنج و مشقت می گذشت، ندیدم حتی یکبار هم از زندگی و مرارت هایش گله داشته باشد. همیشه و در همه حال شکرگزار خداوند و به داشته هایش قانع بود. مادرم با دلسوزی و زحمت فراوان زندگی مان را اداره می کرد تا اینکه فرزندان بزرگتر شدند و سر و سامان گرفتند ولی هیچگاه دست از تلاش برنمی داشت و باز هم ریسندگی را ادامه می داد و معتقد بود

باید در زندگی تلاش کرد و نان حلال بدست آورد تا اینکه این اواخر بیمار شده بود و یکی از کلیه‌هایش را از دست داد و دیگر توان کار کردن نداشت.

مادرم هر چند بضاعت مالی چندانی نداشت اما همیشه بخصوص بعد از نماز دعا می‌کرد که زیارت خانه‌ی خدا و پیامبر اکرم (صلوات) نصیبش شود و ما هم که این همه فداکاری را از او دیده بودیم برای او همین دعا را می‌کردیم که خداوند رحمان او را به آرزویش برساند اما آنچه که هم دلم را به درد می‌آورد و هم خرسند و راضیم می‌کند این است که چند روزی به سفرش مانده بود به من گفت: «دخترم دعا کن من در مکه بمانم» هر چند این جمله را همیشه می‌گفت اما این بار احساس می‌کردم از صمیم قلبش به زبان آورده است.

روز خداحافظی را در مصلی فراموش نمی‌کنم. وقتی مرا در آغوش کشید قطرات اشکی در گوشه چشمانش برق می‌زد. یاد خاطرات مادرم را که برایم هم مادر بود و هم سنگ صبور، هیچ‌گاه فراموش نکرده و همیشه در قلبم زنده خواهد ماند. وقتی که پیکر پاکش را به خانه آوردند، شهادتش را به او تبریک گفتم و خدا را شکر گفتم که مادرم با زیارت مقبوله به وطنش باز گشته است.»

شهیده بی بی روشن تکه



شهیده بی بی روشن فرزند کریم و بیکه سلطان در اول اردیبهشت سال ۱۳۳۶ در روستای چای بوئی گنبد کاووس به دنیا آمد و دوران کودکی اش را در میان خانواده و کارگاه قالی بافی همراه مادرش به بازی و تفریح گذراند و از هفت سالگی پای دار نشست و در قالی بافی و نمد مالی پا به پای خانواده پیش رفت. در نوجوانی در زمینه هنرهای دستی زنان ترکمن، هنرمندی زبردست شد و همراه برادران خود کار و تلاش می کرد.

در هفدهم خرداد سال ۱۳۵۵ پسردایی اش، عبدالغفار شیخ به خواستگاری اش آمد. قبل از آنکه داماد خدمت سربازی اش را تمام و شغلی برای خود دست و پا کند این وصلت سر گرفت و این دو صاحب ۵ فرزند به نام های قربان محمد، علی، حاجی بی بی، ماهیه و ابراهیم شدند.

بی بی روشن پا به پای همسر کار کرد. قالی بافت و نمد زد و به لطف همین همت و تلاش، زندگی مشترک این دو رونق گرفت. شهیده علاقه ای خاصی به اهل بیت علیهم السلام داشت و همه ساله همراه خانواده جهت عرض ارادت به آستان مقدس حضرت امام رضا (علیه السلام) به مشهد مشرف می شدند. به خاطر سیادت آقا شیخ همسرش و علاقه ای ویژه ای که به امامزادگان و بزرگان دین داشتند هر کجا بقعه ای از بزرگی در منطقه خود سراغ داشتند به منظور زیارت به پای بوسی می رفتند.

بعد از بازنشستگی همسرش که فرهنگی بودند با جمع کردن هزینه سفر از طریق مختلف برای تشریف حج تمتع، ثبت نام کردند و پس از عمری آرزو در سوم شهریور سال ۱۳۹۴ عازم سرزمین وحی شدند، چند روزی که در مکه دل در گرو یار سپرده و به راز و نیاز و عبادت و طواف کعبه مشغول بود، در هشتم ذی الحجه پا به مشاعر مقدسه گذاشت تا حج خود را کامل کند. در روز دهم این ماه مصادف با عید قربان که همراه کاروان عزم رمی جمره عقبه داشتند که در مسیر راه، در نزدیکی جمرات در میان سیل و هجوم و فشرده‌گی جمعیت قرار گرفته و به لقاء ا... پیوست و پیکر پاکش در تاریخ یازدهم مهر ماه سال ۱۳۹۴ تشییع و در آرامگاه حاجی ایشان گنبد کاووس به خاک سپرده شد.

شهیده بایرام بی بی داز



شهیده بایرام بی بی داز فرزند خان محمد و دوندی در ۲۴ مهر سال ۱۳۴۲ در روستای صوفی شیخ داز کلالة پا به هستی گذاشت. دو ساله بود که از ناز و نوازش مادرانه محروم شد و مادرش را از دست داد. یکی دو سال در کنار خواهر و بعد در کنار نامادری پرورش

یافت برخلاف تصور عامیانه، نامادری بایرام بی بی بسیار مهربان بود همچون فرزند خودش او را دوست داشت او در کنار ۶ برادر و ۵ خواهر بزرگ شد. به سیزده سالگی که رسید خانواده شوهر او را می‌پسندند و به خواستگاریش می‌آیند و در ۵ اردیبهشت سال ۱۳۵۶ با احمد دازی ازدواج می‌کند و مطابق آداب و رسوم ترکمن‌ها یکسال بعد از عروسی به خانه پدر برمی‌گردد تا آداب خانه و خانه‌داری را به خوبی فراگیرد احمد شوهر شهیده دامدار بود و رمه‌داری و چوپانی می‌کرد و برای سیر کردن گوسفندان مجبور به صورت عشایری ییلاق و قشلاق کند.

او که خود را یاور همسر می‌دانست هر از گاهی همراهش به اینجا و آنجا کوچ می‌کرد و پس از بازگشت از کوچ‌نشینی و زندگی عشایری به هنگام سکونت در منزل به کارهای دستی و هنری مانند قالی‌بافی و سوزن‌دوزی، روی آورد و در کلاس‌های نهضت سوادآموزی همراه هم سن و سالان، خواهران و جاری‌هایش شرکت می‌کرد. ۷ فرزند به نام‌های حمید، عبدالصمد، بهمن، مریم، سمیرا، آقچه گل و مبینا را تربیت و به جامعه تحویل داد. در آموزش هنر

قالی بافی و نمدمالی در محله کوشا و معتقد بود نباید هنرهای سنتی فراموش شود.

شهیده بایرام بی‌بی ساده زیست و متدین بود. علاوه بر ماه رمضان در روزهای خاص روزه می‌گرفت و در کلاس و مجالس قرآنی شرکت می‌کرد و گاهی همراه جاری‌هایش هنرهای دستی را به نوجوانان و جوانان علاقه‌مند آموزش می‌داد تا هنرهای سنتی را با ارزش قوم ترکمن و ایران فراموش نشود، همیشه به همسایه‌ها احترام می‌گذاشت، بسیار اهل صدقه بود. هر چه می‌پخت و می‌خوراند به عنوان صدقه برای اموات و خیرات و بزرگان نیت می‌کرد، سفرهای زیارتی را بسیار دوست داشت. سالی ۲ بار به زیارت خالد نبی مشرف می‌شد، شیفته و عاشق امام رضا (علیه السلام) و بنا به اعتقاد دیرینه ترکمن‌های اهل سنت، قبل از عزیمت به مکه ابتدا جهت عرض ارادت به آستان حضرتش به مشهد مقدس مشرف شد.

شهیده چند روز قبل از عزیمت به مکه به زیارت مقبره خالد نبی می‌رود و به نیت آب زمزم، آب می‌آورد و به اقوام و برادران و خواهران تماس می‌گیرد و همه را جمع می‌کند و آن را به همراه شکلات می‌نوشاند و می‌گوید شاید قسمت نشود آن آب را برای شما بیاورم. (بنا به اعتقاد اهل سنت این آب به آب زمزم متصل است و پای حضرت خضر مشهود است)

همیشه آرزو داشت از نزدیک خانه خدا را ببیند و زیارت کند، بعد از فوت مادر، او و همسرش به همراه برادر شوهر و جاری ثبت نام و در سال ۱۳۹۴ عازم مکه مکرمه شدند، پس از عمری که آرزوی رسیدن به این سرزمین را داشت در حال احرام و در روز عید قربان

شهدای منا سال ۱۳۹۴ / ۶۹

در سرزمین منا با لب تشنه به دیدار معشوقش شتافت و در روز
پانزدهم مهر سال ۱۳۹۴ پس از تشییع با شکوهی، پیکر پاکش در
آرامگاه روستای آق قایه گنبد به خاک سپرده شد.

شهیده گزل تورانی



نیمه‌های آبان که فصل برگ ریزان و خزان درختان بود و برگ‌های درختان به زردی گراییده و یکی پس از دیگری به زمین می‌افتاد و طبیعت گویی دارد یکی یکی فرزندان را از دست می‌دهد در خانه صالح بردی و امان بی- بی خبر دیگری بود چرا که خانه‌شان بهاری

شده بود. دختر آنان در شانزدهمین روز آبان ماه ۱۳۴۸ دیده به جهان گشود و پدر و مادر نام گزل را برای او برگزیدند، تا همراه سایر برادران و خواهران مسیر پرفراز و نشیب زندگی را آغاز کند.

گزل برخلاف بسیاری از دختران هم سن و سالش که امکان تحصیل نداشتند، به کسب علم و دانش همت گماشت. دیپلمش را گرفت تا بتواند به عنوان یک مادر باسواد و روشنفکر فرزندان کاردار و باکفایت و تحصیل کرده تحویل جامعه دهد در سال ۱۳۶۶ با عبدالکریم اعتصامی ازدواج کرد و سه فرزند شایسته و برومند به نام عبدالرحمن، عبدالرحیم و سلوی را تربیت و تحویل اجتماع داد، وی در طول زندگی در کنار همسرش برای تامین معاش و رفاه خانواده تلاش همه جانبه داشت، سال ۱۳۹۴ همراه با شوهرش اقدام به ثبت نام حج می‌کند و در سوم شهریور به اتفاق به مهمانی خدا رفتند.

شهیده گزل که برای اولین بار به این سفر معنوی و زیارتی می‌رفت، شور و ذوق عجیبی داشت و در مدینه، پیامبر اکرم (صلوات) را زیارت می‌کند و سپس راهی مکه مکرمه می‌شود، چون لباس احرام

به تن داشت و قدم در مسجدالحرام می گذاشت شور حال عجیبی وجودش را فرا گرفته بود، پس از قسمتی از اعمال حج، سجده شکر بجا آورده و خداوند را به خاطر نعمت حضور در جوار کعبه‌اش سپاسگزاری کرد.

شهیده گزل با شهیده آمنه آق هم اتاق و همسفر بود و این دو در زیارات و همچنین حادثه منا با هم بودند، این دو در این سفر معنوی روح و جانیشان پالایش و با هم به سوی یار پرواز کردند، پیکر پاک این بانوی شهیده پس از تشییع، در آرامگاه مسلمین روستای آق قایه گنبد کاووس به خاک سپرده شد.

شهیده حاجی کریمی



شهیده حاجی کریمی اول فروردین سال ۱۳۳۸ هجری در خانواده‌ای اصیل و مذهبی و در روستای ایگدرعلیا از توابع شهرستان گنبد کاووس به دنیا آمد در همان اوایل طفولیت مادر خود، کبری را از دست داد و از گرمی دامن پر مهر و عطوفت مادر محروم

ماند، پدر مرحومش حاجی خداقلی (ایل گلدی) علاوه بر پدر بودن نقش مادر را نیز ایفا می‌کرد او سنین کودکی‌اش را برخلاف هم سن و سالان خود در تفکر و سکوت و دور از هیاهو و بازی‌های کودکان، گذراند و از هفت سالگی برای یادگیری علوم دینی به مکتب رفت در دهم آذر سال ۱۳۴۷ در هجده سالگی با یکی از بستگان خود، حاجی جان گلدی کریمی ازدواج کرد و حاصل این ازدواج چهار فرزند پسر به نام‌های عبدالعزیز، عبدالصمد، عبدالرشید، عبدالطیف و دو فرزند دختر به نام‌های سلیمه و حمیده شد.

حاجی جان گلدی همسر شهیده در اوایل شروع زندگی مشترک به کشاورزی و دامداری مشغول بود و ایشان نیز در کنار شوهر در امور کشاورزی و دامداری تلاش شبانه روزی داشت، چند سال از همین طریق امرار معاش می‌کردند تا اینکه در سال ۱۳۵۶ همسرش در یکی از بیمارستان‌های دولتی گنبد کاووس استخدام شد و پس از چند سال خدمت دلسوزانه بازنشسته و با دریافت پاداش پایان خدمت برای ثبت نام حج تمتع به نام خود و همسرش اقدام کرد و با آرزوی فراوان برای زیارت قبر نورانی رسول الله و انجام مناسک

حج روز شماری می کردند.

هفتم شهریور سال ۱۳۹۴ هر دو عازم سفر می شوند تا در کنار کعبه چشم و دل خود را نورانیت و صفا ببخشند. پس از چند روز جلای دل برای ادای مناسک به مشاعر قدم گذاشتند. صبح روز عید قربان روانه منا می شوند که در مسیر رمی جمرات حاجیه حاجی کریمی دعوت حق را لبیک گفته و در سرزمین وحی به درجه رفیع شهادت نائل می گردد. پیکرش در میان اندوه فراوانم اقوام و دوستان در روستای ایگدر علیای کنبد تشییع و به خاک سپرده می شود.

شهیده حاجیه خدیجه خرمالی



آغازین روزهای پائیزی سال ۱۳۴۳، خداوند به بایرام و گزل فرزند دختری هدیه داد که وی را با نام یکی از همسران رسول!... همانام کرده و خدیجه نام گذاردند و در آن سال زمستان، مستانه سوار بر اسب سرکش خود تاختن گرفته و خیلی زود از راه رسید

و حکومت مطلق خود را بر صحرا وسعت بخشید و گاه گاهی هم با سوز و سرمای خود چوپانان و دامداران صحرا و دشت را شلاق می‌زد. بایرام و گزل که زندگی خود را از راه دامداری سپری می‌کردند مجبور بودند برای سیر کردن شکم دام‌های خود ییلاق و قشلاق کرده و دائما در حال کوچ از نقطه‌یی به نقطه‌ی دیگر باشند، زندگی برای این خانواده بخصوص بسر بردن در آلاچیق بسیار سخت بود.

روزها یکی پس از دیگری می‌گذاشت و خدیجه مجبور بود در کنار پدر و مادر خود همراه گله گوسفند به این سو و آن سو سفر کند و همین کوچ نشینی موجب شد تا از تحصیل و بهرمندی از نعمت سواد بازماند اما عشق به پدر و مادر، خدیجه و برادران و خواهرانش را تشویق می‌کرد تا پا به پای آنها در دشت و دمن قدم بگذارند و در سختی و راحتی‌ها با آنها هم درد و رفیق باشند و در کار گله‌داری به پدر و در امور مربوط به خانه داری به مادر کمک کنند.

سال ۱۳۶۳ از راه رسید، خدیجه به بیست سالگی پا گذاشت با بارش برف زمستانی گوئی بخت همراه با سرما در خانه آنها را به

صدا در آورد و پسرعمویش برای انتخاب همسر به خواستگاری او آمد و خدیجه را از پدر و مادرش می‌کند، او به خانه بخت رفت اما انگار تقدیر بنا ندارد خدیجه روزگار شیرین و خوش را بچشد، یک سال و نیم پس از ازدواج، شوهرش جهت گذراندن خدمت مقدس سربازی همراه با بدرقه توام با اشک و حسرت خانواده را ترک می‌کند.

نوری خرمالی همسر خدیجه هر چند وقت یکبار به شوق دیدار خانواده مرخصی می‌آمد. که در چهارم شهریور سال ۱۳۶۶ هنگام آمدن به یکی از مرخصی‌هایش با تولد اولین فرزندش او را در آغوش گرفته و عطر خوش پدری را با بوسه بر گونه دختر زیبایش هدیه می‌دهد، چون نوبت نامگذاری می‌شود نامش را فرشته گذاشت و در تابستان سال ۱۳۶۷ وقتی فرزندش یک ساله شد، همراه با هم‌زمانش در لشکر ۲۱ حمزه دهلران در عملیات شرکت کرده و مفقود الاثر می‌شوند. از آنجایی که عمویش شناسنامه کودک را از ثبت احوال می‌گیرد نام وی را امان بی بی می‌گذارد معنای ظاهری‌اش امن و امان بودن را می‌دهد ولیکن مادر می‌بایست برای دخترش هم پدر باشد و هم مادر با وجود اینکه در خانواده سایه پدر بر سرشان نبود، خدیجه هیچگاه از تربیت فرزندش غافل نشد و در جهت تحصیل او بسیار سعی بود.

روزگار این مادر و دختر مشقت بار بود و به سختی می‌گذشت. اما با حمایت نظام مقدس جمهوری اسلامی آلام آنها کمتر می‌شد، امان بی بی یگانه فرزند شهید نوری شهید دفاع مقدس و خدیجه، دیگر بزرگ شده و هفده بهار از عرش گذشته بود که در تابستان سال

۱۳۸۳ عبد الباقی گل چشمه (شهید منا) وی را از مادر دلبندش خواستگاری می‌کند و امان بی‌بی و عبدالباقی زندگی مشترک خود را آغاز می‌کنند، زندگی آنها با خوشی و شیرینی شروع شد و با عشق و وصف نشدنی روزگار می‌گذرانند، خدیجه دلخوش و خدا را شاکر بود که با تلاش و کوشش‌اش توانسته فرزندى فرهنگى و معلمى دلسوز تحویل جامعه دهد.

یازده سال از ازدواج امان بی‌بی و عبدالباقی گذشت و خدیجه صاحب ۳ نوه (دو پسر و یک دختر) شد، شهریور سال ۱۳۹۴ فرا می‌رسد حاجیه خدیجه همراه داماد خود عبدالباقی جهت ادای مناسک حج تمتع راهی مکه مکرمه می‌شوند.

روز عید قربان بود که تلویزیون خبر حادثه منا و اسامی شهداء را اعلام می‌کند امان بی‌بی دلواپس و نگران بود که مبادا مادر و همسرش در لیست اسامی شهداء باشند، همین‌گونه شد و خبر شهادت آنها اعلام گردید، با پیگیری مسئولین و انتقال اجساد به ایران در تاریخ ۲۴ مهر ۱۳۹۴، با احترام بر دوش دوستان و اقوام تشییع و در کنار شهدای سلطانقلی به خاک سپرده شد.

شهیده درسن تقان قزل



شهید درسن تقان قزل فرزند قلیچ دردی
وحجی گل در سوم خرداد سال ۱۳۳۵
هجری شمسی در نیازآباد شهرستان بندر
ترکمن به دنیا آمد. کودکی درسن تقان در
روستا و در کنار خانواده، همراه با هیاو و
بازی کودکانه‌اش سپری شد. او نیز همانند

بسیاری دیگر از هم سالانش از نعمت تحصیل و سواد محروم بود و
به ناچار می‌بایست در خانه بماند و چشم به دست هنر مادر داشته
باشد و در خانه بیاموزد و در آینده بیاموزاند و در سال ۱۳۵۱ با عید
محمد طاطار ازدواج کرد و ثمره این ازدواج ۹ فرزند، ۳ پسر به نام-
های محمدقربان، طاهر و عبدالرسول و ۶ دختر به نام‌های تقانبی
بی، نعیمه، رابعه، آی بی‌بی، عسل و صفر بی‌بی است.

یکی از دخترانش می‌گوید: «مادرم خیلی زن دلسوز و فداکار بود و
در سراسر عمرش خیلی سختی کشید چون فرزندان زیادی داشت
مجبور بود در کنار شوهرش برای امرار معاش و آینده فرزندان به
کارهای سخت و طاقت فرسای قالی‌بافی و نمد و گلیم و... تن دهد و
نیز هم برای فروش و هم برای جهیزیه دختران قالی می‌بافت و هر
دو سال یک دخترش را عروس می‌کرد، سنگ صبور و حلال
مشکلات ما بود هر مشکلی داشتیم و با او درد دل می‌کردیم یا آن
را برطرف می‌کرد و یا با دلداری و دعوت به صبر و توکل به خدا
قلب ما را سبک می‌کرد هر چند خودش سختی می‌کشید اما
هیچگاه پیش ما از سختی‌ها سختی‌ها نمی‌نالید. با اینکه پدرم

بخاطر شغلی که داشت هر شش ماه به خانه می‌آمد او برای ما هم مادری می‌کرد و هم پدری.

محرم که می‌شد به واسطه ارادتی که به آقا امام حسین (علیه السلام) داشت آش نذری می‌پخت و بین همسایگان، اقوام، نیازمندان تقسیم می‌کرد به عبادات و فرایض دینی بسیار پایبند و شیفته زیارت خانه خدا بود با اینکه خودش حج نرفته بود اما زمانی که مادر بزرگم فوت کرد. برایش نائب گرفت و عالمی را بجایش حج فرستاد و او را حاجیه کرد، ماه رمضان که می‌آمد همه ما را جمع می‌کرد و میهمانی رمضان می‌گرفت و امید داشت میهمانی رمضان به میهمانی حج و بیت ا... الحرام منتهی شود. همیشه آرزویش این بود که نوبت حج آنها اعلام شود و به زیارت حضرت رسول (صلوات) و خانه خدا برود، دخترها را عروس کرده بود و پسرها را داماد فقط یک پسر داماد نکرده بود که قرار بود بعد از برگشت از سفر دامادش کند. بالاخره بعد از یازده سال انتظار زمان اعزام فرا می‌رسد، با اعلام این خبر به همه فرزندان زنگ می‌زند و خوشحالی‌اش را به گوش همه می‌رساند. قبل از رفتن به سفر مکه گوسفندی قربانی کردیم و همه دوستان و فامیل‌ها را جمع کردیم و مهمانی بزرگی گرفتیم یک روز قبل از رفتنش برای شکرگزاری به مسجد رفت و مدام از خوشحالی گریه می‌کرد. وقتی روز اعزام برای بدرقه به فرودگاه رفتیم هنگام خداحافظی مادر و فرزندان خیلی گریه کردند، با پدر و مادر خداحافظی کردیم و آنها پرواز کردند گاه گاهی به آنها زنگ می‌زدیم و جویای احوال می‌شدیم. یک روز قبل از عید قربان با مادرم حرف زدیم و گفت ان شاء.. چند روز دیگر خواهیم آمد.

فردایش که عید شد و آن حادثه تلخ پیش آمد دیگر مادرم با پای خودش برنگشت، بعد از سه ماه از شهادت مادرم چمدان‌های او را که باز کردیم چشممان به آن سوغاتی‌هایی که با دست مهربان و مادرانه‌اش خریده بود، افتاد داغ ما تازه شد و همگی گریه کردیم اما ما هیچ وقت بوجود آورندگان این حادثه شوم را که داغ مادر را بر دلمان گذاشتند نخواهیم بخشید. جنازه مادرم را که می‌آوردند در میان غم و اندوه فراوان در روستای چاپاق‌لی بندر ترکمن پس از وداع به خاک سپردیم.»

شهیده جانہ گل قوجق



جانہ گل در ۱۱ مهر ۱۳۵۳ در خانواده حسن و اغول بیکہ در گنبد کاووس قدم در عالم هستی گذاشت، شرایط و نگرش‌های آن روزها بیشتر دختران را به ماندن در خانه وادار می‌کرد تا پس از طی کردن دوران کودکی و رسیدن به نوجوانی قدم در جای مادر گذاشته

و در کنار او به همان شغل و حرفه‌ای بپردازد. کار طاقت فرسای قالی بافی، تقدیر و سرنوشت او و هم سن و سالانش بود و البته آن‌ها را از اوان زندگی محکم و آبدیده می‌کرد.

جانہ گل به خانہ بخت می‌رود و به همسری شهید صفر محمد حیدری در می‌آید و صاحب ۸ فرزند به نام‌های احمد، هادی، مهدی، فرحناز، مہین، ملکہ، معصومہ و آی سونا می‌شود.

شهیده با وجود داشتن فرزندان خردسال قد و نیم قد، در میانسالی به کلاس‌های نهضت سوادآموزی پا گذاشت تا در سایه آموزش و سواد بتواند قرآن مجید را تلاوت کند، بنا به اظهار فرزندش علاقه عجیبی به خواندن و نوشتن داشت و از ما می‌خواست که سوره‌های کوچک قرآن و آیہ‌الکرسی را روی کاغذ بنویسند و با خودش هر کجا وارد می‌شود بخواند و حفظ کند.

جانہ گل در خانہ شوهر کہ وظیفہ مادری و همسری داشت، بیشتر احساس مسئولیت می‌کرد و برای امرار معاش و بہتر زندگی کردن خانوادہ از پرورش گاو و شیردوشی و فروشی آن تا قالی‌بافی و گلیم بافی و سوزن‌دوزی بسزایی داشت و بہ فرزندانش توصیه می‌کرد در

کنار تحصیل علم و دانش هنرهایی که در آینده به کارمان خواهد آمد بیاموزیم و همین توصیه و تشویق موجب شد که فرزندانش هر یک علاوه بر هنرمندی به مدارک و مدارج علمی نیز دست یابند.

در ۲۲ بهمن سال ۱۲۸۴ به ندای درویش که شوق و ذوق زیارت کعبه است لبیک می‌گوید و به همراه همسر شهیدش صفر محمد به ثبت نام حج تمتع اقدام می‌کند در شهریور سال ۱۳۹۴ همراه همسر و خواهر شوهرش اراز بیکه حیدری و دامادش محمد قلی‌پور عازم حج تمتع می‌شوند و پس از چند روز در مکه و ادای عمره تمتع نوبت به اعمال حج تمتع میرسد نیت و آهنگ مشاعر شریفه می‌کند و در صبگاه عید قربان که به سنت حضرت ابراهیم (علیه السلام) را راهی جمره عقبه می‌شود تا شیطان ظاهر و باطن را رمی کند که گرفتار آن حادثه اسفناک می‌شود و در گرمای طاقت فرسا با لبی تشنه سر به خاک می‌گذارد و روح پاکش عروج می‌کند جنازه‌اش که به ایران آورده شد در ۱۴ مهر ۱۳۹۴ پس از تشییع در گنبدکاووس در روستای ایمر محمدقلی آخوند به خاک سپرده شد.

شهیده قربان بی بی دهقان پور اینچه برون



نفس زمستان به شماره افتاده بود و داشت قلبش از تپش باز می‌ایستاد و روزهای پایانی عمر خود را در سال ۱۳۳۱ طی می‌کرد و با نزدیک شدن به روز درختکاری نوید بهار را می‌داد که در روز دوازدهم اسفند در خانه‌ی امان طغان و بی بی

یزدانی، نهالی به نام قربان بی بی، سر از هستی بیرون آورد، هنوز بهار طبیعت فرا نرسیده بود که خانه و حیات آنها سرسبز و شاداب شد.

قربان بی بی در روستای حاجی قوشن گنبدکاووس زندگی را در هوای پاک و به دور از قیل و قال شهری و در کنار برادرها و خواهر خود سپری می‌کرد.

او نیز هم چون بسیاری از هم سن و سالانش پس از رسیدن به ۷ سالگی امکان تحصیل را پیدا نکرد و از نعمت آن بی بهره شد. لذا از همان ابتدای نوجوانی و جوانی کارش نشستن پای دار قالی بود.

این بانو پس از ازدواج در خانه شوهر نیز هنر نمائی می‌کند علاوه بر بافتن قالی و نمد و گلیم به آموزش و انتقال هنر خود به بستگان و دوستان و اقدام می‌کرد. که با بزرگ شدن فرزندانش: امید، میلاد، الهام و زیبا این هنر سنتی را به آنان نیز آموزش داد، او در خانه هیچ‌گاه فرصت‌ها را بیهوده هدر نمی‌داد، گاهی به گاوداری و دوشیدن شیر، گاهی به تولید فرآورده‌های دامی مثل خامه و کره در تامین معاش زندگی نقش بسزایی داشت.

شهیده دهقان فردی آرام و خوش رفتار و الگوی خوبی برای فرزندان و سعی می‌کرد با عمل، به فرزندان درس زندگی، معاشرت و ادب بیاموزد و در بیرون از خانه و خانواده نیز برای دیگران الگوی خوبی بود چرا که همیشه برای دیگران مهربانی و عطوفت، نسبت به یکدیگر را آرزو می‌کرد.

شهریور سال ۱۳۹۴ همراه همسرش بردی دهقان‌پور در معیت همسفرانش به سرزمین حجاز می‌روند اما گوئی سرنوشت برایشان تقدیر دیگری رقم زده بود روح پاکش در روز عید قربان در حادثه منا از قالب جسم پرواز کرد و در ۱۲ مهر ماه ۱۳۹۴ پیکر پاکش تشییع و در روستای حاجی قوشان گنبد تدفین گردید.

شهیده آی جمال ایری



دوازدهم مهر ماه سال ۱۳۴۰، خداوند بخشنده و مهربان برکت و رحمت را به خانه و خانواده ارازقلی و آقا گل هدیه کرد و دختری به نام ای جمال در روستای یلی بدراق کلالة قدم در عالم هستی گذاشت و چشمان پدر و مادر به جمال آی جمال روشن و کامشان شیرین شد.

آی جمال همانند بسیاری دیگر از دختران هم روزگار خود باید در خانه می ماند تا چشمش به دست هنرمند مادر باشد و بیاموزد و بعدها بیاموزاند. پدرش دامدار بود. از طریق گله داری و فروش شیر و لبنیات و پشم گوسفند چرخ زندگی را می چرخاند. و نیز هر یک از اعضای خانواده باید گوشه ای از کار را گرفته و در امر تامین معاش سهیم باشند. پسر یا دختر تفاوتی ندارد هر یک به سهم خود مسئولیتی برگردن داشتند در کنار دار قالی که محل کار زنان خانه دار و مادران و دختران است باید بنشینند و دست لطیف و کودکانه اش نخ های قالی و گلیم را ناز و نوازش کند تا بافته شود.

روزگار کودکی و نوجوانی اش پا به پای مادر پیش رفت و در سال ۱۳۵۷ چون به سن جوانی رسید و در کار آزموده و هنرمند شد راهی خانه بخت گردید و در خانه شوهر همان هنر خانه پدری را به کار می گیرد تا کمک حال شوهر در تامین معاش باشد. وقتی به خانه شوهر که وارد می شود علاوه بر وظیفه همسری و مادری در کنار بافندگی قالی، ۲ راس گاو که به شکل سنتی در حیاط خانه

نگهداری می کردند، تیمار و با دوشیدن شیر، مرحمی بر زخم اقتصاد خانواده می گذاشت.

آی جمال با گذشت ایام در بین خانواده، همسایگان و اقوام به عنوان بزرگتر جا افتاد و با هم سن و سالانش دوره های قرآنی داشت و با آن که از نعمت سواد بی بهره بود، اما به قرائت قاریان مجلس با جان و دل گوش می داد. و هر جا که عروسی و عزا بود مسئولیت دعای سفره را به عنوان بزرگتر به او می سپردند. عقیده راسخی به اطعام و صدقه برای اموات داشت و شب های جمعه برای آموزش اموات غذا طبخ می کرد و به نیت آنها صدقه می داد، او ۵ فرزند به نام های عبدالباسط، عبدالرحیم، محمد، بهارگل و امان گل را در دامن پر مهر خود پرورش و تحویل جامعه داد.

یکی از فرزندان شهیده می گوید: «مادرم، دیگر بانویی خدایی شده بود به طوری که قبل از عزیمت به مکه چهره های نورانی پیدا کرده بود که در سیرت و صورت او به وضوح می دیدیم.»

زمان وصال نزدیک و نزدیک تر می شود، شهریور فرا می رسد و قدم به سرزمین وحی می گذارد و بعد از چند شبی دل در جوار بیت الهی به خدا سپردن و عبادت، احرام می بندد و راهی مشاعر می شود و در روز پاک این مادر مهربان منتقل و در تاریخ ۱۳ مهرماه ۱۳۹۴ در شهرستان گنبد تشییع و در دهستان کند داشلی برون به خاک سپرده می شود.

شهیده اغول بی بی قورچائی



شهیده حاجیه اغول بی بی قورچائی
فرزند عطا و بیکه بدراقی در ۲۰ اسفند
۱۳۲۷ شمسی در روستای ماراما،
دهستان نظام آباد آزادشهر در یک
خانواده سنتی و مذهبی دیده به جهان
گشود.

اغول بی بی به دلیل اینکه در آن روزگار، تحصیل زنان در بین
خانواده‌ها چندان مرسوم نبود، نتوانست درس بخواند و از این جهت
ایشان در کلاس‌های نهضت سوادآموزی شرکت کرده و تا پایه پنجم
درس خواند. و در سال ۱۳۴۲ بنا بر سنت نبوی ازدواج می‌کند و ۹
فرزند ۶ دختر و ۳ پسر پرورش می‌دهد و در تربیت هریک با جان و
دل تلاش می‌کند.

مهمان‌نوازی و یاری به نیازمندان از صفات برجسته ایشان بود و در
این خصیصه زبازد خاص و عام بود و روزی نبود که در خانه‌اش
مهمان نداشته باشد با اینکه فارسی را به خوبی نمی‌توانست تکلم
کند. با این حال لحن گرمش که آمیخته از زبان فارسی و ترکمنی
بود. مهمانان فارسی زبان را به خوبی جذب می‌کرد، در یاری به
نیازمندان پیشقدم بود و در برگزاری عروسی یا عزاداری روستا
بالاخص نیازمندان حضور جدی داشت. اگر نیازمندی احتیاج به
مسکن یا تعمیرات منزل داشت اولین نفری بود که در این راه خیر
گام بر می‌داشت که به این سبب، پس از شهادتش بسیاری از
خانواده‌ها احساس می‌کردند، بزرگترین حامی خود را از دست

داده‌اند و اگر مواردی پیش می‌آمد که قدرت مالی و وسع چندانی نداشت تا بتواند رفع حاجت از نیازمندی بکند، لقمه نان خود را به کارگر نیازمندی می‌بخشید، گرسنه می‌ماند تا موجبات رضایت خالق را فراهم کند، در فعالیت اجتماعی از جمله تشکیل و ترغیب خانم‌ها به کلاس‌های آموزش قرآن و علوم دینی و رهنمودهای رهبری فعال بود.

جوانان را برای دوری از گناه به تشکیل خانواده تشویق می‌کرد و تا جایی که از دستش بر می‌آمد آنها را در امر ازدواج حمایت می‌کرد، مرگ با عزت شاکله‌ی دعاها و آرزوی همیشگی او بود و به همین جهت در حادثه افتادن جرثقیل در مسجدالحرام که به شهادت حجاج منجر شد به دوستان و همراهان خود گفته بود: «خوشا به حال آنانی که در اینجا به شهادت رسیده‌اند ای کاش من هم درد جمع آنها بودم و در مکه دفن می‌شدم.»

شهیده نمازهایش را اول وقت می‌خواند و تا زمان شهادت هیچ نماز قضا و فوت شده‌ای نداشت و در ماه‌های مختلف سال روزه‌های مستحبی می‌گرفت و بر صدقه و احسان خویش می‌افزود.

ایشان در سال ۱۳۸۱ به حج تمتع و در سال ۱۳۹۲ به عمره مشرف شده بود و همه ساله جهت عرض ارادت حضرت امام رضا (علیه السلام) مشرف می‌شد.

شهید قورچائی چون طعم شیرین معنویات و زیارت خانه خدا را و حرم نبوی را در سال‌های قبل چشیده بود و پیوسته آن را مزه‌مزه می‌کرد و دوست داشت بار دیگر به بیتا.. الحرام مشرف شود، و در سال ۱۳۹۴ همراه همسرش حاج ایل محمد قورچائی عزم دیار یار

می‌کند اما گوئی این حجه الوداع این بانوی مکرمه بود که در روز
عید قربان اجل به او رخ نماید و به آرزوی دیرینه خود برسد، پیکر
این شهید در مقبره الشهدای مکه مکرمه به خاک سپرده شد و روح
پاکش آرام گرفت.

شهیده اراز بی بی محمد آلق



زمستان فرا رسیده بود و گاه گاهی هم با سوز سرما و برف و بارانش خودنمایی می کرد و سرمای خود را به رخ می کشید اما خانه سلطان و بهرام بخت با تولد اراز بی بی گرمای خاصی پیدا کرده بود.

اراز بی بی در دوم دی ماه سال ۱۳۴۶ در

روستای دوزالوم گنبد کاووس دیده به جهان گشود و در سایه گرمای مهر و محبت خانواده روزهای طفولیت خود را سپری کرد و بزرگ شد. او همانند اکثر دختران هم سن خود از تحصیل علم و حضور در اجتماع باز ماند و چون اوضاع مالی پدرش تعریفی نداشت، اجباراً علاوه بر کمک به خانواده در دامداری، در کنار مادر به قالی بافی، نمد مالی و... روی آورد تا پا جا پای مادرگذار و علاوه بر آموختن هنر، درس زندگی و را آموزد تا خود را برای زندگی جدید آماده کند. ۱۹ یا ۲۰ ساله بود که خانواده "نور محمد اینچه برون" به طور سنتی به خواستگاری اش می آیند و او به عقد ایشان در آید.

شوهرش مانند پدر دامدار بود او این نوع زندگی را در گذشته تجربه کرده بود و به این دلیل در زندگی جدید نیز دوشادوش همسرش هم در دامداری و هم در قالی بافی فعالیت داشت. فرزندان یکی پس از دیگری به دنیا آمدند و ثمره ازدواج شان ماریه، آیسون و آی سن، نعمت الله و مصطفی و فرهاد بود. زن و شوهر تلاش می کردند که به زندگی فرزندان سرو سامانی بدهند دختران را به خانه بخت فرستاد و اما در آرزوی دامادی پسرانش ماند.

شهیده زنی مهربان و خجالتی بود زبانش هیچ گاه به غیبت باز نمی‌شد و به داشته‌هایش قانع بود شوهرش می‌گفت از بس که مهربان بود حاضر نبودم او را با دنیا عوض کنم و همین مهر و محبتش من را واداشت برای او فیش آزاد بخرم تا بتوانم او را با خودم در سفر حج همراه کنم.

هر جمعه برای مسجد خیرات می‌فرستاد و به فقرا کمک می‌کرد. هر وقت فقری به خانه می‌آمد تا او را سیر نمی‌کرد اجازه رفتن به او نمی‌داد. شیفته و عاشق خدا بود و اینکه همسرش او را در این سفر همراه خود کرده بود بسیار خوشحال بود.

شهریور سال ۱۳۹۴ همراه همسر و مادرشوهرش شهیده اغول بی بی اینچه برونی عزم سفر کردند و دست اجل او و مادرشوهرش را به کام مرگ برد و با لبانی تشنه در گرمای منا به شهادت رساند، پیکر پاک این مادر و همسر مهربان پس از تشییع در آرامگاه مسلمین اهل سنت گنبد به خاک سپرده شد.

شهیده بی بی فاطمه نیاز مرادی



هفدهمین روز خرداد ماه سال ۱۳۳۶ تاج و سلطان صاحب دختری می‌شوند که به احترام رسول‌الله و به عنوان تبرک او با فاطمه زهرا (سلام...) همنام می‌کنند.

بی بی فاطمه، عزیز پدر و مادر بود و او را بسیار دوست می‌داشتند پدرش هم کشاورز بود هم صیاد عائله‌مند بود و یازده فرزند دیگر هم داشت.

به خاطر پرجمعیت بودن و تنگدستی، همه اعضای خانواده برای تامین معیشت، کوشش و تلاش فراوان داشتند پسرها در کشاورزی و ماهیگیری و دختران با قالی بافی و... لذا پای دار قالی می‌نشست گره بر دار می‌زد تا تار و پود زندگی‌شان استوار بماند و او یار و یاور خانواده بود و با سخت‌کوشی در کنار دیگر اعضای خانواده در به گردش درآوردن چرخ زندگی در خانه پدری، نقش مردانه‌ای داشت. پانزدهم دی ماه ۱۳۵۶ به خواستگاریش آمدند و سپس با عبدالحمید کر ازدواج می‌کند، صاحب سه پسر به نام‌های عبدالمجید، عبدالغفور و عبدالطیف و دو دختر به نام بی بی لطیفه و بی بی سعیده می‌شوند. عبدالحمید فرهنگی بود و در مقطع ابتدایی درس می‌داد. او مرد بسیار تلاشگر و متعهد بود در زمان دفاع مقدس نیز در دفاع از وطن در جبهه جنگ حضور پیدا کرد و شش ماه داوطلبانه در کنار دیگر رزمندگان جنگید. هر چند در جبهه با ترکش خمپاره در ناحیه کمر مجروح می‌شود اما هیچگاه از

امتیازاتی که بنیاد جانبازان و بعدها بنیاد شهید برای جانبازان قائل بود استفاده نکرد.

شهیده بی‌بی فاطمه علاوه بر کمک در امر معیشت از طریق قالی بافی، گلیم بافی و سایر هنرهای دستی دیگر در قبال فرزندان هم وظیفه مادری را به خوبی انجام می‌داد و هم از شوهر دردمندش به خوبی پرستاری می‌کرد.

سال ۱۳۸۴ عبدالحمید بعداز بازنشستگی و دریافت پاداش پایان خدمت به دلیل علاقه‌مندی به زیارت خانه خدا برای خود و به پاس عمری زحمات همسر با وفایش برای او نیز پیت نام حج می‌کند، ولی اجل به او مهلت نداده و به رحمت خدا می‌رود بعد از فوت شوهر مسئولیت پدری هم به دوش شهیده می‌افتد و تهیه زندگی و ازدواج چهار فرزندش به مسئولیت‌هایش اضافه می‌گردد. کمک به ساخت مساجد و تجهیز امکانات آن، کمک مالی در جهت انفاق و احسان به یتیمان جزو فعالیت‌هایش بود.

شهیده با اینکه تا پنجم ابتدایی بیشتر تحصیل نکرده بود اما صاحب درایت بود و در تحصیل فرزندان جدیت داشت، او به خوبی می‌دانست عبدالحمید در زمان حیاتش مخلصانه برای خانواده زحمت می‌کشید و آرزوی حج و زیارت بیت‌الله الحرام را داشت لذا از طریق خرید فیش آزاد و گرفتن نائب برای او حج نیابتی انجام می‌دهد و دین حج را از گردن شوهر خود برمی‌دارد و اصطلاحاً او را نیز حاجی می‌کند. سال ۱۳۹۴ همراه فرزندش عبدالمجید رهسپار دیار یار می‌گردند. پس از زیارت حرم نبوی و خانه خدا جهت ادای مناسک باقی مانده حج، راهی مشاعر می‌شوند و روز عید قربان در

شهدای منا سال ۱۳۹۴ / ۹۳

سرزمین منا دچار حادثه سهمگین می‌گردد و به شهادت می‌رسد،
جنازه‌اش در تاریخ ۸ مهر ماه ۹۴ تشییع و در بندر ترکمن دفن می-
گردد.

شهیده کیک کر



نخستین روز بهار سال ۱۳۳۶ نازی و امسه گل صاحب دختری شدند و نامش را "کیک" گذاشتند، این نوزاد که در ایام نوروز مردم به واسطه رویش گل و گیاه و نو، شدن طبیعت همه غرق در شادی بودن، پا به عرصه دنیا گذاشت و زندگی خانواده‌اش بهار در بهار شد.

پدرش نازی دوره‌گردی می‌کرد، گاهی قالی می‌فروخت، زمانی دیگر تربیلی به تراکتور نفتی و قدیمی‌اش می‌بست و میوه فروشی می‌کرد، زمین زراعتی قابل کشت نداشتند و چرخ زندگی‌شان به همین منوال می‌گذشت که البته مادرش مثل زنان دیگر ترکمن هنرمند بود و قالی می‌بافت.

شهیده از نعمت سواد، درس و مدرسه محروم بود اما روزگارش را به بیهودگی و بطالت نمی‌گذراند، خانه مدرسه‌اش شده بود و مادرش معلمش چرا که به او هم هنر قالی بافی می‌آموخت و هم راه و رسم زندگی وقتی هم به سن جوانی رسد دیگر در این هنر استاد شده بود و می‌تونست به تنهایی پای دار بنشیند و قالی ببافد.

بخاطر قربات و فامیلی که با خانواده شهید کله داشتند و خانواده‌ها یکدیگر را به خوبی می‌شناختند در سال ۱۳۵۰ در حالی که ۱۴ بهار بیشتر از عمرش نگذشته بود از او خواستگاری می‌کنند و طبق سنت قوم ترکمن بعد از عقد و عروسی برای آموزش خانه‌داری پدر برمی‌گردد، پس از یکسال و کامل شدن آموخته‌هایش به خانه شوهر برمی‌گردد و زندگی شیرین خود را پی می‌گیرد و صاحب ۶ فرزند به

نام‌های بی بی رقیه، آمنه، عبدالغفور، زلیخا، عبدالحکیم و صدیقه می‌شود.

شهیده کر که خانه‌داری و هنرمندی را با هم آموخته بود و در خانه شوهر بخوبی هم همسر داری و خانه‌داری و نیز هم هنر خود را در تامین معاش به کار می‌گیرد، او که خود از سواد بی‌بهره مانده بود، دوست داشت فرزندان در کنار فراگیری هنر ترکمن در تحصیل و سواد آموزی کوشا باشند به همین جهت هیچگاه در تربیت و تعلیم فرزندان غفلت نمی‌کرد. در کمک و توزیع همیشگی طعام بین فقرا و نیازمندان هم فروگذار نبود.

این بانوی هنرمند و زحمتکش که شوهرش در شرکت ماهیگیری پره به عنوان صیاد کار می‌کرد، پا به پایش در گذراندن امور زندگی و رونق بخشیدن به آن همت می‌گماشت و با اندک مالی که در سایه تلاش و زحمت چندین ساله خود حاصل کرده بودند برای زیارت کعبه و ادای فریضه حج به کار گرفتند.

شهریور ۹۴ همراه با شوهرش شهید کلتی آهنگ حج می‌کنند، هنوز از چشمه لایزال زیارت و طواف کعبه سیراب نشده بودند که در مسیر رمی جمرات در حادثه غم‌انگیز منا، با لبانی تشنه به شهادت می‌رسد و در ۲۳ مهر ۱۳۹۴ پیکر پاکش تشییع و در قبرستان خوجه قوشلی روستای بصیرآباد دفن می‌گردد.

شهیده یگن بی بی مقدم اینچه برون



شهیده یگن بی بی فرزند مامن و منگلی بی بی خانم اول فرودین سال ۱۳۳۷ در روستای اینچه برون از توابع گنبد کاووس پا به دنیای هستی گذاشت.

علی رغم محرومیت از نعمت سواد و تحصیل با پشتکار فراوان در عرصه های دیگر

مانند قال بافی، کشاورزی و دامداری و ریسدگی و تیمار چند راس گاو شیری پا به پای همسر خود قدم می گذاشت و در جهت بهبود وضعیت معیشتی خانواده خانواده تلاش جدی داشت و با وجود اینکه کار در کارگاه قال بافی و نشستن پشت دار قالی و کار مستمر باعث فرسایش جسم او می شد و کار در مزرعه جسم زنانه اش را خسته می کرد اما حس مادرانه اش به او آموخته بود که برای خانواده و معیشت آنها بکوشد تا بتواند فرزندان خوبی تربیت کند.

ایشان برای تربیت و تحصیل فرزندان خود حساسیت خاصی داشت و حتی علاوه بر توجه به فرزندان سعی می کرد که با کار مضاعف در سرو سامان گرفتن جوانان فامیل های دور و نزدیک همکاری و مشارکت داشته باشد و در مراسم سنتی و در امور مربوط به زنان پیش قدم می شد.

شهیده یگن بی بی همیشه با وضو بودند و هیچگاه نمازش قضا نمی شد مهربان و نرم خو بود و کسی را آزرده خاطر نمی ساخت و در عین حال دیانت را سرلوحه کار خود قرار می داد و چون به زیارت خانه خدا و حرم رسول (صلوات) بسیار علاقه مند بود و آرزوی حضور

در بیتا.. را داشت در شهریور سال ۱۳۹۴ به حج تمتع مشرف شد که در آن روز دردناک در منا به خیل شهدا پیوست و پیکر این مادر مهربان در میان دستان دوست دارانش به سوی آرامگاه مسلمین روستای بی‌بی شیروان تشییع و به خاک سپرده شد.

شهدای سانه سقوط هواپیمای ارمنستان

نام و نام خانوادگی	نام پدر	تاریخ تولد	تاریخ شهادت	محل دفن
زهرا قلی پور اردکانی	علی	۱۳۳۹/۱/۳	۱۳۷۲/۱۲/۲۶	امامزاده ساورکلاته
سارا معززی	محمدرضا	۱۳۶۷/۱/۱	۱۳۷۲/۱۲/۲۶	امامزاده ساور کلاته

شهیده زهرا قلی پور اردکانی



زهرا در سال ۱۳۴۰ در شهر تهران در خانواده مذهبی به دنیا آمدایشان با پدر و مادر خود بسیار مهربان و با احترام برخورد می کرد در فعالیت های مذهبی و اخلاقی شرکت داشتند در حین فیلمسازی با همسرش آشنا شده و با

ایشان بسیار مهربان بودند، بسیار صبور و گشاده رو و منظم بودند. در ماموریت ها و اوقات فراغت با ادعیه و قرآن انس والفتی خاص داشتند. از سال ۵۶ فعالیت سیاسی خود را شروع کرد و اعلامیه های حضرت امام را از تهران به شهرستان ها می برد و عضو گروه فدائیان اسلام بود، به عنوان مددکار آسایشگاه معلولین و جانبازان مشغول به کار بودند.

همسر ایشان قبل از تولد فرزندش خواب دیده بود که در مجلس ختمی امام جمعه احوال دختر ایشان را می پرسند(در حالی که

ایشان دختری نداشت) می‌گویند که یک مداح بیاورید که مداحی کند. بعد از خواب قضیه را برای همسرش تعریف می‌کند و متوجه می‌شود که خانمش باردار شده است و طبق سفارش خوابش فرزند دختر می‌شود و دقیقا قبل از تولد فرزند پسرش همین خواب را می‌بیند با این تفاوت که جنسیت او را پسر ذکر می‌کنند به همراه همسر و دو فرزندش در تاریخ ۱۳۷۲/۱۲/۲۶ در انفجار هواپیمای ارمنستان در قره باغ به شهادت رسیدند برادر ایشان نیز در جبهه‌های جنگ به شهادت رسیدند در آن زمان خانم اردکانی امدادگر بودند.

شهیده سارا معززی



سارا در اسفند ۱۳۶۶ در بیمارستان هدایت تهران همزمان با شروع موشک باران تهران توسط رژیم بعث عراق به دنیا آمد از همان اوایل رفتارش بزرگتر از سنش بود، شیرین زبان و بسیار مودب بود زبان انگلیسی را بدون کمک مربی یاد گرفت و به زبان

روسی نیز تسلط پیدا کرد، به نقاشی علاقمند بود و سعی می کردند افراد را با توجه به رفتار و شخصیتشان نقاشی کنند و گاهی مضمون یک شعر را به تصویر می کشید به قرائت قرآن علاقمند و حافظ چندین سوره بودند علاقمند به برگشت به شهرشان علی آباد بود و می گفت دلم برایش تنگ شده است.

در سن ۶ سالگی هنگام بازگشت به ایران در روز ۲۶ اسفند ۷۲ هواپیمای آنها مورد اصابت موشک قرار گرفته و به همراه خانواده اش به شهادت رسیدند و بعد از تشیع باشکوه در مزار شهدای امام زاده ساور کلاته علی آباد در کنار عموی شهیدش به خاک سپرده شدند یادشان گرامی باد.

شهید سلامت

نام و نام خانوادگی	نام پدر	تاریخ تولد	تاریخ شهادت	محل دفن
بی بی حلیمه یلقی		۱۳۵۳	۱۳۹۹/۹/۲۵	

شهیده بی بی حلیمه یلقی



متولد سال ۱۳۵۳ در روستای میرزا یلقی می باشد. بی بی رحیمه یلقی بهورز متعهد شبکه بهداشت شهرستان آق قلا بود. که در راه ارائه خدمات بهداشتی و درمانی به بیماران، درگیر کرونا شد و با علائم تنفسی حاد پس از دو هفته مبارزه با این بیماری، در بخش مراقبت های ویژه بیمارستان ۵ آذر بستری شده بود، پس از دو هفته مبارزه با بیماری در ۲۵ آذر ۹۹ شهید شد. این شهید گرانقدر بیش از ۲۶ سال سابقه فعالیت به عنوان بهورز در شبکه بهداشت و درمان، داشت. شهیده بی بی رحیمه یلقی از خود ۳ فرزند به یادگار گذاشته است. اولین بانوی شهید مدافع سلامت استان گلستان می باشد. این بانو از شهدای اهل سنت، استان می باشد.

شهدای سانحه هواپیمایی اوکراین

نام و نام خانوادگی	تاریخ تولد	تاریخ شهادت	محل دفن
آزاده کاوه	۱۳۵۷/۱۱/۱۲	۱۳۹۸/۱۰/۱۸	امامزاده عبدالله گرگان
پریا مقصودلو استرآبادی	۱۳۸۳/۰۶/۰۲	۱۳۹۸/۱۰/۱۸	امامزاده عبدالله گرگان

شهیده آزاده کاوه



متولد ۱۲ بهمن ۱۳۵۷ می باشد که در دانشگاه اُپسالا سوئد نزدیک استکهلم مدرک دکترا داروسازی کسب کردند و در سفری به همراه همسرش دکتر سیاوش مقصودلو^۱ (معاون اسبق دانشگاه علوم پزشکی گلستان) و دخترش پریا مقصودلو در حادثه هواپیمایی اوکراین به درجه رفیع شهادت نائل آمد. پیکر پاکشان در امام زاده عبدالله گرگان به خاک سپرده شدند. روحشان شاد و یادشان گرامی.

۱. دکتر سیاوش مقصودلو همانند همسرش در دانشگاه اُپسالا سوئد دکترا خود را دریافت کردند و پزشک شدند.

شهیده پریا مقصودلو



متولد ۱۳۸۳/۰۶/۰۲ که به همراه پدر
دکتر سیاوش مقصودلو و مادرش آزاده کاوه
در سانحه هواپیمایی اوکراین در
۱۳۹۸/۱۰/۱۸ به شهادت رسید. ایشان در
زمان این سانحه در پایه دهم درس
می‌خواند و پیکر پاکشان در امام زاده
عبدالله گرگان به خاک سپرده شدند. روحشان شاد و یادشان گرامی.